



نقد نظرات
اتحاد مبارزان کمونیست

پیرامون

تئوری انقلاب ایران

از انتشارات

سازمان وحدت کمونیستی

www.vahdatcommunisti.com

نقد نظرات اتحاد مبارزان کمونیست

پیرامون تئوری انقلاب ایران

چاپ اول: ایران، انتشارات سازمان وحدت کمونیستی، پاییز ۱۳۶۱

چاپ دوم: انتشارات هواداران س.و.ک. در اروپا، نوامبر ۱۹۸۲

۱- پیش نویس جزوه "نقد نظرات اتحاد مبارزان کمونیست پیرامون تئوری انقلاب ایران" در ماه های آذر و دی ۱۳۵۱ (اواخر ۱۹۸۰ و اوایل ۱۹۸۱) تهیه گردید. این نقد هنگامی تهیه شد که اتحاد مبارزان کمونیست نیروی نسبتاً ناشناخته ای در سطح جنبش کمونیستی ایران بود و هنوز بیش از دو شماره از نشریه "تئوریاک خود" - "به سوی سوسیالیسم" - را منتشر نکرده بود.

۲- متن تنظیم شده این نقد در اواسط سال ۱۳۶۰ به صورت فکوی و در قطع رقعی توسط هواداران سازمان در ایران به تعداد محدود تکثیر یافت و دست به دست پخش شد.

۳- این نوشته به صورت کتاب در چاپ رقعی پای گی در ۱۸۶ صفحه در پاییز ۱۳۶۱، نقدیم به خاطره رفقای در خون غنیمت دهان صبر و استعد جانانی و با مقدمه ای در توضیح متن و لزوم انتشار آن، چاپ و توزیع گردید. چاپ این کتاب اولین فعالیت انتشاراتی بیرونی سازمان بعد از تجدید سازماندهی بود.

۴- نظرات ارائه شده در دیگر نوشته های اینک پیرامون مرحله انقلاب که بعد از تهیه این متن انتشار یافته است، نه نالی نظرات گذشته این جریان بلکه در توضیح و تحلیل آن هاست. از این رو نقد نظرات اولیه ای که می توان نقد نظرات حالیه آن نیز دانست.

۵- این نوشته متوسط یکی از رها تهیه و تنظیم شده و با آن که در مجموع - درود نظریه انقلاب و مکرانیه و تبلیغ انقلاب سوسیالیستی - بهانگر نظر سازمانی است، در جزئیات و تأکیدات الزامات نظر سازمانی نیست.

۶- این کتاب از روی متن اصلی منتشره در ایران مجدداً چاپ و صفحه بندی شده است. این کار متأسفانه به دلیل برخی از اشکالات نگارشی مدت زمانی بیش از انتظار را به خود تخصیص داد. همچنین تا هنگام چاپ مجدداً آن در خارج از کشور، مقدمه توضیحی سازمان به دستمان نرسیده است. این مقدمه کوتاه به محض رسیدن به خارج از کشور به طور جداگانه چاپ و تکثیر خواهد شد.

به امید آینده

هواداران سازمان وحدت کمونیستی در اروپا

پاییز ۱۳۶۱

فهرست

★ گرامی باد خاطرهٔ دور رفیق کمونیست سه

* مقدمه ۱

فصل اول

* چرا انقلاب ایران دموکراتیک است؟ ۷

* نخست آخر "دیوار چین" ۳۱

* امك و انتظار فرجام تجزیه فی بی فرجام ... ۳۸

* تجزیه و تحلیل "تجزیه" از دیدگاه مارکسیستی ۴۹

فصل دوم

* "شیخ" نویسنی در گشت و گذار است! .. ۷۱

* عیار نویسنی القاط ۸۰

* انقلاب "بی وقفه" مارکس، انگلس، لنین و نوآوری امك ۱۰۸

* ده ها رهنمود روشن و صریح و ایضاً "نویسن" ۱۲۸

فصل سوم

* مندر ولووی لنین ۱۵۵

* چند تذکر مقد ولوویك در بارهٔ تهیهٔ محتوای انقلاب ایران ۱۶۸

* بخش آخر ۱۷۷



گرامی باد خاطره دو رفیق کمونیست

این کتاب به یاد دو رفیق ارزنده و انقلابی سازمان، رفقا عمر و اسعد جانالی تقدیم می‌گردد. رفقای که بی باکانه در تمام صحنه‌های مبارزاتی، چه در زادگاهشان کردستان و چه در سایر نقاط، با حضور انقلابی‌شان و با تعهد کمونیستی‌شان به سازمان و مبارزات انقلابی‌اش یاری می‌رسانند.

★ رفیق اسعد جانالی

رفیق اسعد جانالی در هوکان متولد شد. در ابتدای کودکی به علت فقر خانواده به دستفروشی پرداخت و در طی دوران دبستان در پیرستان همواره مجبور بود تا ضمن ادامه تحصیل با کار و کوشش مخارج خودش را تأمین کند.

با آغاز مبارزات توده‌ای در سال‌های ۵۶ و ۵۷ به مبارزه انقلابی روی آورد و سپس به صف هواداران "سجفخا" پیوست. پس از شروع فعالیت سازمان در کردستان از اولین کسانی بود که با ما تماس گرفته و به جمع کوچک هواداران سازمان پیوست. رفیق اسعد فعالیتش را با سازمان در هوکان آغاز کرد و از یاران صمیمی کاک فواد (رفیق ابو شاهین)

چهار - پس از مدتی مسئول هواداران سازمان در کوردستان گردید. اسعد در دوران فعالیت سازمانی اش در کوردستان که از پائیز ۸۰ تا تابستان ۶۰ به طول انجامید، متشابه خدمات ارزنده اش بود. دورانی که به قول خودش تولدی جدید یافت و با سیمای انسانی کمونیسم آشناتر گردید. رفیق در راه انجام مسئولیت های سازمانی اش بارها جان خویش را در بدترین شرایط به خطر می انداخت و خاطره جانشینانی هایش عزم ما را در ادامه راهی که در آن جان باخت راسخ ترمی کند. از تابستان ۶۰ تا قبل از دستگیری رفیق در تهران فعالیت می کرد و هنگامی که برای دیدن اقوام خود به میاندوآب رفته بود مورد شناسایی یک جاش محلی قرار گرفت و در آن جا دستگیر شد. رفیق قبل از دستگیری یادداشت ها و آدرس های همراه خویش را که می توانست مورد استفاده جنایتکاران رژیم برای شناسایی دیگر رفقای سازمان قرار گیرد، از بین برد. سپس از دستگیری، سلاخان رژیم جمهوری اسلامی که از فعالیت وی در سازمان مطلع بودند وی را تحت شکنجه قرار دادند ولی رفیق لب از لب نگشود و بالاخره در تاریخ ۲۵ / ۸ / ۶۰ هنگامی که بیشتر از بیست و یک سال از عمرش نمی گذشت توسط جلادان رژیم به جوخه اعدام سپرده شد و به همین ترتیب قلب پر توان کمونیست دیگری از سازمان ما در راه سوسیالیسم از تنش باز ایستاد.

یادش گرامی باد *

★ رفیق عمر جانالی

رفیق عمر، برادر کوچک تر احمد، فعال سرشناس مبارزات دانش آموزی بوکان و نماینده شورای دانش آموزان این شهر در تحصن دانش آموزان کردستان در ارومیه - که از اولین نقطه های حرکت جنبش دانش آموزی در دوران پیش از قیام بود - پیش از برادر خود به سازمان ما پیوست و از همان آغاز فعالیتش آن چه در توان داشت، بی باکانه در راه پربارتر کردن فعالیت های سازمان و جنبش کمونیستی قرار داد. رفیق عمر در دوران تسلط ارتجاع بر شهرهای کردستان در تابستان ۵۸، در بوکان مانده و تا اخراج ارتش و پاسداری از مردم و رژیم یک دم از مبارزه باز نایستاد و در آزاد سازی بوکان نقش فعالی را هم دوش دیگر پیشمرگان مبارز کرد به عهده گرفت. بعد از آزاد شدن شهرها از سلطه ارتجاع فعالیت سیاسی و علنی خود را با نام سازمان آغاز کرد و پس از آن که رفیق ابوشاهین (کاک فواد) در نبرد های متفجع به شهادت رسید به دوره مشترک نظامی سازمان و کومه در اطراف سر دشت اعزام گردید. محل تجمع رفقا در این دوره مورد شناسایی و حمله هلیکوپترهای رژیم قرار گرفت و رفیق عمر مجروح گردید. اما کماکان به همراه دیگر رفقا به ادامه آموزش نظامی خود پرداخت. بعد از دو سال فعالیت در کردستان، رفیق عمر برای تماس نزدیک تر به تهران آمد و پس از مدتی در بخش انتشارات سازمان به فعالیت پرداخت. به دنبال دستگیری و شهادت

برادرش به کردستان بازگشت و هم زمان با تصفیر مجدد هوکان به روستا رفت. در این زمان ارتباط رفا با سازمان به علت اشکالات تماس گیری و بسته بودن راهها قطع گردید، اما رفا علی رغم قطع ارتباط سازمانی بسته فعالیت انقلابی خود ادامه دادند. رفیق عمر پس از مدتی تصمیم می گیرد که با حفظ هویت ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی تا برقراری مجدد تماس با سازمان، در نهضت مقاومت خلقی کرد نقش فعال تری ایفا کند و لذا به عنوان هوادار سازمان وحدت کونیستی و به عنوان یک کونیست رزمنده انقلابی به صفوف پیشمرگان کومله می پیوندد و به الاخره در اواخر اسفند ۱۳۶۰ به هنگامی که بیش از ۱۸ سال نداشت در حمله و درگیری با پاسداران رژیم جلا در خمینی به شهادت رسید. و بدین ترتیب رزمنده دیگری از سازمان ما در دفاع از خلقی کرد و هموار ساختن راه آزادی و سوسیالیسم در کردستان به خاک و خون می غلتد.

پادش گرامی باد *

... ما با اندیشهٔ دکماتیک در مورد جهان
 فردا پیش‌انگاری نمی‌کنیم؛ بلکه برعکس، ما جهان
 نوین را تنها در پیرامون انتقاد از جهان کهن خواهیم
 یافت. ... اگر ساختن آینده و ترسیم نقشه‌های
 قطعی سرودی کار ما نیست، در مقابل، آن چه
 را اینک باید بدان واقعیت بخشیم بهتر می‌شناسیم.
 منظورم انتقاد رادیکال از هر انتظام موجود است
 و رادیکال به این معنا که چنین انتقادی نشانه
 از نتایج خویش و نه از درگیری با قدرت‌های
 مستقر، واهمه‌نا ندارد.

مقدمه

هنگامی که اتحاد مبارزان کمونیست (ابتدا تحت نام "سهند" - در این مقاله به اختصار، امك) پا به میدان مبارزهٔ تئوریک گذاشت و به انتقاد از خلقیسم رایج در جنبش چپ ایران پرداخت، موجب بروز زمزمه‌هایی شد: برخی نوبد تازه‌ئی را احساس می‌کردند که می‌توانست در حد خود در افشا و طرد توهمات خلقیستی سهمی داشته باشد و برخی دیگر، یعنی خلقیست‌های جنبش که خود را مارکسیست - لنینیست می‌نامند، با "جریان کوچکی" مواجه شدند که می‌توانست در "معبودیت" ایشان خلل وارد کند. امك نظراتش را تا حدی که می‌توانست با تحلیل‌هایی تئوریک، اقتصادی، سیاسی و ... مستدل می‌کرد و حتی گرایش‌های خلقیستی هم لااقل بر "روشنفکر آکادمیک" بودنش صحه می‌گذاشتند. آنان بالطبع نمی‌توانستند به مبارزهٔ مستدل با این جریان بپردازند و از این‌سبب راه در جهت غنای تئوریک جنبش گام مثبتی بردارند. پس از سوئی بسه خیال این که کسی متوجه نیست، و به منظور تعمیر دستگاه بینشی غرسودهٔ شان، نظرات امك را به عنوان وسایل پدکی به کار گرفتند. *

* بورژوازی ملی ناگهان "اسطوره" شد! البته فرزند خلقش "خسره بورژوازی ضد امپریالیست ملی و مترقی" جانشین وی گردید.

سوی دیگر به افترا علیه امک پرداختند (شبه تروتسکیست، مسدود شدن سی
 روشنفکر، و نظایرهم) . " هواداران " (عابدین) که نشسته بودند تا
 " وهبریت " (معبود) از بالا " رهنمود " بدهد و با جواب دندان شکنی
 امک را از میدان به در کند، طبق صفت معمول در این موارد، پاسخی
 شنیدند که جواب دادن به يك جریان كوچك روشنفکری و شبهه
 تروتسکیستی حتی اگر هم دندان شکن باشد، موجب " مطرح شدن " آن
 نخواهد شد. و به این ترتیب، هم چنان که در مورد همه جریان های خارج
 از اردوگاه خلقیسم ناب، در این جا هم به توطئه " سکوت متصل " شدت
 البته در این موارد سکوت هرگز علامت رضا نیست. ساکین نه فقط راضی
 نیستند، بلکه می ترسند سخن گفتن شان و ورود شان به مبارزه " تئوریک بسا
 جریان های مخالف " ضد خلقیستی " باعث فروپاشی دستگاه درهم و برهم
 ایدئولوژیک شان شود. حتی اگر این فروپاشی سرافرازی باشد برای بنیادی
 واقعا سوسیالیستی. ساختمان تئوریک سوسیالیسم علمی در سطح جنبش
 اهمیتی ندارد، مهم حفظ خویشتن به عنوان " نطفه حزب کمونیست " آینده
 است. اما مارکسیسم انقلابی به مبارزه خود در همه سطوح، و از جمله
 در درون تشکیلات " مقدس " آنها، ادامه خواهد داد و سکوتشان را
 خواهد شکست و بهینش خلقیستی آنها را درهم خواهد کوبید : مهم
 جنبش است، جنبشی که عموماً باید به جنبش سوسیالیستی پرولتری
 اعتلا یابد.

مضمون عمده " مباحثه " ما با امک را " محتوای اجتماعی انقلاب ایران "
 تشکیل می دهد. هر چند هم اکنون در سطح جنبش بسیاری مسائل مهم
 دیگر مطرح هستند، مع هذا به گمان ما مسأله فوق محور اساسی (حـ)

اهل از لحاظ شوريك) ساير مسايل است. از آن جا كه مباحثه تا حدودى طولانى خواهد بود، مى كوشيم تا حد امكان از طرح و نقد ساير مسايلى كه مستقيماً و بلاواسطه ارتباط نظرى با مسئله تبیین محتوای انقلاّب ايران ندارند، خوددارى و آن ها را به مقالات ديگرى موكل كنيم.



ما براى برخورد به نظرات رفقاى اهل تقریباً همه جزواتى كه تا كنون ايشان منتشر كرده اند، به اضافه دو شماره نخست "به سوى سوسياليسم" را مورد استفاده قرار دادمايم.

در رابطه با متون ماركس، انگلس، لينين و ... ، به واسطه افشاش و نقص و حتى تحريفات موجود در ترجمه هاى فارسى (كه به نمونه اى از آن در جريان مقاله برخدا هم خورده) ، متن فرانسوى ايشان آثار را مرجع قرار دادمايم.

در نقل قول ها ، آن چه كه با يك خط ——— مورد تاكيد قرار گرفته از متن املی، و آن چه كه تاكيد بر آن با دو خط ——— مشخص شده است.

در نقل قول ها ، آن چه در میان (()) آمده نيز از ما است.

www.vahdatcommunisti.com

فصل اول

چرا

انقلاب ایران دموکراتیک است؟

در آثار امك و به خصوص در دو جزوه "اسطوره" بورژوازی ملی " می توان استدلال تئوریک و در مواردی کثرت و عجتاً قانع کننده بی را یافت که مدلولش سرمایه داری بودن ایران است. امك به درستی می گوشتد بها تحلیل اقتصادی به خلیفون بفهماند که ایران کشوری است که مشخصات عام یک جامعه سرمایه داری را داراست و ارتباط و وابستگی آن به امپریالیسم حاکی از غارت و چپاول و نظایرهم نبوده بلکه تابع قانونمندی های تکامل سرمایه داری است. همین موضوع برای ما جای بسی خوشحالی و امیدواری را فراهم می سازد. چرا که از سویی ملزم نیستیم به امك چیزی را که خود معتقد به آن است ثابت کنیم و از سوی دیگر می توانیم در مباحثه خود تاحدودی به تحلیل اقتصادی خود وی از جامعه ایران استناد ورزیم.

اما آنچه که قرائت کلی آثار امك به ما ثابت کرد این است که وی برای تبیین محتوای اجتماعی انقلاب ایران، نقطه حرکت خود را تحلیل از شکبندی اقتصادی - اجتماعی ایران قرار نمی دهد، بلکه این تحلیل را در جارجوب پیشفرض اولیه خود در اثر بر دموکراتیک بودن انقلاب ایران به پیش می برد.

به هر حال بهتر است ببینیم وی چه دلایلی برای دموکراتیک بودن
انقلاب ایران عرضه می کند :

"رابطه" امپریالیستی حاکم ((بر ایران)) شرایط عینی
وجود طبقات انقلابی دیگر را فراهم ساخته است (دهقانان
، خرد و بورژوازی و رجال تجزیه شهری . . .) که در سنگینی
امپریالیسم و امحای استثمار شدند و دیکتاتوری
آن فایده هستند و بر علیه نظام موجود به شیوه های مبارزاتی
انقلابی دست می زنند. لذا طبقه کارگر تنها طبقه ثی نیست
که در انقلاب ایران خواهان تحولات انقلابی است. بنابراین
انقلاب ایران دموکراتیک است، چون نظام امپریالیستی حاکم
در ایران تحت سلطه خود از نظر شرایط عینی (استثمار
شدید اقتصادی و سرکشی سهمانه طبقه کارگر
و طبقات زحمتکش دیگر ((. . .)) و هم از نقطه نظر
شرایط ذهنی (وجود طبقاتی در کار طبقه کارگر - عمدتاً
دهقانان ((. . .)) به انقلاب ایران محتوایی دموکراتیک
بخشیده است. (انقلاب ایران و نقش پرولتاریا ، خطوط
عمده ، چاپ دوم ، ص ۱۲)

بیانید به بررسی این استدالات بپردازیم. رابطه امپریالیستی
حاکم شرایط عینی وجود طبقات دیگری را در کار پرولتاریا فراهم آورده
است. رابطه امپریالیستی یعنی چه ؟ یعنی رابطه ثی ماهیتاً
کاپیتالیستی که بالطبع به شیوه ثی خاص موجب تضعیف روابط تولیدی ماقبل

کاپیتالیستی و تقویت شیوه تولید کاپیتالیستی می شود. وجود این رابطه و حاکمیت آن است که در از میان بردن نظام ارباب و رعیتی به مثابه نظام، خلع ید از دهقانان و گشودن بازار کالاهای سرمایه داری در روسها، آزاد ساختن نیروی کار از قیود قبلی برای استثمار آن تحت رابطه کاپیتالیستی، و خلاصه در تکامل سرمایه داری ایران نقش عمده را ایفا کرده است. پس آن شرایط عینی ثی که این رابطه فراهم می سازد نیز، هر چند نه تماما، بلکه اساسا کاپیتالیستی هستند. طبقاتی که در این شرایط تکامل می یابند هر روز وابستگی ها و گرایش های ماقبل کاپیتالیستی خود را از دست داده و به رابطه مزبور وابسته می شوند: یا در پی تکامل آن و یا در پی نابودی اش بر می آیند. طبقاتی که تحت سلطه این رابطه قرار می گیرند و هنوز از قیود و استثمار قبلی رها نشده تحت استثمار جدید به انقیاد کشیده می شوند، و به خصوص تکامل از بالا و هجوم از بیرون این رابطه (امپریالیسم) موجب فلاکت بلاواسطه ایشان می شود، گرایش های انقلابی از خود نشان می دهند که اساسا ضد کاپیتالیستی است. در نتیجه (و نتیجه ایجابی گفته ام که نیز این است) این طبقات در مبارزه پرولتاریا علیه حاکمیت رابطه امپریالیستی - کاپیتالیستی، با وی همسر هستند. حتی ام که می گوید که اینان در سرنگونی امپریالیسم فدینفع اند. یعنی در پی نابودی آن رابطه ثی هستند.

• ظاهرا منظور ام که سرنگونی آن "رابطه" امپریالیستی حاکم است و نه خود امپریالیسم. چرا که امپریالیسم به مثابه نظام اقتصادی - اجتماعی در ایران وجود ندارد و بنابراین وظیفه سرنگونی آن نیز نه در دستور بلاواسطه پرولتاریای ایران، بلکه وظیفه پرولتاریائی است که مستقیا و بلا واسطه تحت استثمار آن قرار دارد (آمریکا، انگلستان، فرانسه، آلمان و...)

که حاکم بر آن‌هاست : "استثمار شدید اقتصادی" که کاپیتالیستی است. نتیجه : استثمار شدید کاپیتالیستی طبقه کارگر و سایر زحمت کشان همراه با سرکوب سیاسی ایشان از یک سو، و وجود طبقاتی دیگر در کنار پرولتاریا که آن‌ها نیز، البته نه همچون پرولتاریا، معضات تحت استثمار امپریالیستی - کاپیتالیستی قرار دارند از سوی دیگر، شرایط عینی و ذهنی (یا ذهنی و عینی) * د موکراتیک بودن انقلاب ایران است! یعنی این شرایط که ماهیتا و اساسا ضد کاپیتالیستی اند، خصلت ضد کاپیتالیستی انقلاب را از حالت بلاواسطه خارج کرده و به آن خصلت ضد امپریالیستی (!!) - و در واقع بورژوازی - می دهند! ((لنین انقلاب د موکراتیک را، حتی در شرایط همونی پرولتاریا، اساسا انقلابی بورژوازی توصیف کرده است. مثلا ر.ک. هفت مقاله ارضی، ترجمه امک!))

نقل قولی که از امک آوردیم نتیجه ایجایی دیگری هم دارد : گفتن این که در انقلاب ایران پرولتاریا "تنها" نیست و طبقات انقلابی دیگری هم در کنار وی هستند و این موجب د موکراتیک بودن انقلاب می شود، منطقی یعنی این که اگر پرولتاریا در مبارزه خویش تنها بود، انقلاب د موکراتیک نمی شد! فرض کنیم که امک صرف وجود طبقات دیگری در کنار پرولتاریا را دال بر د موکراتیک بودن انقلاب ایران ندانسته و معتقد است که طبقات مزبور مطالبات د موکراتیک و یا غیرسوسیالیستی دارند. کاملا درست است. یکی از علل د موکراتیک بودن انقلاب روسیه ۱۹۰۵ هم همین بود : مطالبات دهقانی که در حل مسأله ارضی خلاصه می شد.

* در مورد شرایط عینی و ذهنی ر.ک. همین مقاله، فصل آخر، بخش آخر.

معهداتجربہ خانہ دار کہ در انقلاب اکبر همه طبقات انقلابی غیرپرولتاری در کار پرولتاریا مبارزه کردند و ثانیاً بسیاری از خواست های غیرسوسیالیستی دهقانان پس از انقلاب اکبر برآورده شد (جنبه مربوط به دهقانان در نپ، و حتی قبل از آن پذیرفتن برنامه اس - ار های چپ مربوط به دهقانان). اما - و امک نیز این را قبول دارد - اولاً مسأله ارضی در ایران دیگری تواند راه حلی کاپیتالیستی داشته باشد و ثانیاً وجود طبقات انقلابی غیرپرولتاری که به واسطه فلاکت ناشی از استثمار امپریالیستی (و نه فئودالی) در کار پرولتاریا مبارزه می کنند، اگر جنبه دموکراتیک انقلاب را تشعیل نکند، حداقل موجب تقویت آن هم نمی شود. البته در میان دهقانان خواست تملک خصوصی زمین وجود دارد، ولی آنان خواستار رهایی از بند سرواژه نیستند، آنان خواستار رهایی از فلاکتی هستند که تکامل سرمایه داری از بالا (رابطه امپریالیستی) برایشان به ارمغان آورده، آنان را از بند نظام ارباب و رعیتی رها ساخته و بس - استثمار خویش در آورده است. پس حداقل می توان گفت که وجود دهقانان و مسأله دهقانی، تا آن جا که به مقایسه شرایط انقلاب دموکراتیک روسیه و انقلاب کنونی ایران مربوط می شود، موجبات دموکراتیک شدن انقلاب حاضر را فراهم نمی آورد. اما امک می گوید :

"آن چه به انقلاب دموکراتیک روسیه - و به این معنا

به انقلاب ایران - خصلت بیورژوایی می دهد ((انقلاب

اما خود امک حتی برآن است (و ما هم با وی موافقیم) که شرایط مناسب برای تشویق دهقانان به تملک دسته جمعی - انقلابی زمین ها تحت نظر شوراهایشان وجود دارد. ر. ک. "کونیست ها و جنبش دهقانی پس از حل امپریالیستی مسأله ارضی" بخش آخر :

ضد امپریالیستی - ضد کاپیتالیستی یا خصلت بورژوازی (۱) وجود
 دهقانانی است که پرولتاریای روسیه ((و نیز ایران)) ناچار
 است ابتدا " به اتفاق جنگی " آنان حرکت کند " (هفت
 مقاله درباره مسأله ارض ، ص ۱۰) .

اولا ، همان طور که گفتیم ، انقلاب دموکراتیک به خودی خود ، و حتی
 در صورتی که رهبری آن به دست پرولتاریا بوده و بورژوازی هم در آن شرکت
 نداشته باشد ، باز هم خصلتی بورژوازی دارد . بنابراین صرفا وجود دهقانان
 به انقلاب دموکراتیک روسیه خصلتی بورژوازی نمی دهد ، بلکه وجود اقتدار
 انقلابی ایشان (به عنوان یکی از علل) از خصلت صرفا بورژوازی
 انقلاب می گاهد ، یعنی این عامل همراه با رهبری طبقه کارگر باعث می
 شود که انقلاب دموکراتیک ، خصلت بورژوازی - کلاسیک خود را از دست بدهد .
 اما چرا به اتفاق " جنگی دهقانان " ؟ امک نظر قوی از لنین می
 آید : " انقلاب ما تا زمانی که به اتفاق جنگی دهقانان گام نمی داریم ،
 بورژوازی است . این اصل مسلمی است که لنین حتی پس از انقلاب اکتبر
 نیز به آن وفادار می ماند (ر. ک . همین مقاله ، فصل دوم ، ص ۱۲۰) و همین
 این است که وجود دهقانان بورژوا و خرده بورژوا در کار طبقه کارگر در
 مبارزه اش معادل است با چشم پوشیدن موقتی پرولتاریا از برخی مطالبات
 سوسیالیستی اش از انقلاب . اما باید توجه داشت که شرایط تاریخی
 روسیه آن زمان چنان بود که " جنگی دهقانان " را در تعارض با تزارسم
 یعنی یک نهار ماقبل کاپیتالیستی قرار می داد و از آن جا که پرولتاریا نیز
 دشمن بلاواسطه اش تزارسم بود ، پس بالطبع در مبارزه خویش تا مدت

معینسی (- سقوط نزاریسم) به اتفاق " جملگی " دهقانان کام برمی داشت. اما در ایران چه ؟ چرا امك معتقد است که پرولتاریای ایران نیز در شرایط کنونی باید به اتفاق " جملگی دهقانان " حرکت کند ؟ و حرکت پرولتاریای ایران چه می تواند باشد جز مبارزه علیه حاکمیت سیاسی کنونی یعنی نهادهای بورژوازی ؟ و چه تضمینی وجود دارد که مبارزه پرولتاریای شهر و روستا به اتفاق دهقانان فقیر ، اعتراض و حتی مقاومت دهقانان مرفه را برنیا نگیزد ؟ آیا بخش های مرفه دهقانی و به عبارتی بورژوازی ده حاضر اند پرولتاریا را همراهی کنند ؟ ۱۴ پس دوباره از امك می پرسیم که ضرورت حرکت پرولتاریا به اتفاق جملگی دهقانان از کجا ناشی می شود ؟ امك پاسخ می دهد :

" ضرورت حرکت ((پرولتاریا)) به اتفاق جملگی دهقانان

قبل از هر چیز از ضرورت رفع موانع سیاسی معینسی مایه می گیرد که خود را به صورت عدم آمادگی پرولتاریا برای حرکت به سوی سوسیالیسم آشکار می کند " (همان جا) .

چون پرولتاریا آماده حرکت به سوی سوسیالیسم نیست ، پس باید که به اتفاق جملگی دهقانان و از جمله دهقانان مرفه حرکت کند ! آیا همین حرکت (در صورتی که واقعا میسر باشد) خود بر سر راه پرولتاریا " موانع سیاسی معینسی " ایجاد نمی کند ؟ و اگر پاسخ منفی است (که از جمله

رفقای اتحاد چپ همین مسأله را به خصوص در رابطه با نتیجه گیری سیاسی آن از دیدگاهی اصولی و در این مورد قابل قبول مورد انتقاد قرار داده اند . ر.ك . " نهدها و بررسی ها " ، دفتر اول ، نقدی بر جزوه " کمونیست ها و جنبش دهقانی " ، شهریور ۵۹ ، ص ۱۲ به بعد .

امك چنين برمی آید) پس چرا پرولتاریا را به حرکت به اتفاق حطکی اهالی ایران (که ظاهراً همه شان ضد امپریالیست اند) تشویق نمی کنید ؟ ! به عهده خواننده است که بتواند پاسخ این سؤال را بیابد. اما منظور امك از " موانع سیاسی " طبعاً فقدان دموکراسی لازم برای بسیج پرولتاریا به منظور حرکت " نهائی " به سوی سوسیالیسم است و روشن است که مسأله دموکراسی نیز به نوبه خود علتی دارد، و امك در این مورد می گوید :

" مسأله ارضی در ایران حل شده ، پروسه سلب مالکیت انجام گرفته ، تولید کالائی تعمیم یافته و نیروی کار چه در صنعت و چه در کشاورزی کالا شده و استثمار آن شکل غالب استثمار گردیده است و به این ترتیب " مسأله ارضی " در ایران - برخلاف روسیه - زیربنای اقتصادی " مسأله دموکراسی " را تشکیل نمی دهد (همان جا ص ۱۴) .

و اتفاقاً از جمله پرولتاریای روسیه به همین دلیل ، یعنی به دلیل حل نشدن مسأله ارضی ملزم بود به اتفاق جملگی دهقانان حرکت کند. اما در رابطه با ایران ، هرچند " مسأله ارضی حل شده " و زیر بنای اقتصادی " مسأله دموکراسی " را تشکیل نمی دهد ، معیناً چون دموکراسی لازم برای بسیج پرولتاریا وجود ندارد (و زیربنای آن را باید در جای دیگری جست) پس پرولتاریا باید همانند روسیه به اتفاق حطکی دهقانان حرکت کند ! بسیار خوب ، در این مورد به قدر کافی

قانع ندیم، در حال بهتر است ببینیم این "مسأله" دموکراسی "ما چه
عاطفی در ارتباط است :

"نفسی کامل دیکتاتوری حاکم در ایران و برقراری حقوق
دموکراتیک در جامعه ضرورت حیاتی بسیج پرولتاریا برای
انقلاب سوسیالیستی است".

ما کاملاً موافقیم. اما چه گونه می توان این کار را انجام داد :
"نفسی کامل دیکتاتوری و برقراری دموکراسی مورد نیاز
طبقه کارگر مستلزم نابودی کاملاً سلطه امپریالیسم
است." (انقلاب ایران و ... ، ص ۸)

باز هم موافقیم. حال روشن شد که "مسأله" دموکراسی "با سلطه"
امپریالیسم در ایران مرتبط است و برای حل آن باید این سلطه را در
ایران کاملاً نابود کرد. خود امک هم به ما می گوید که سلطه امپریالیسم
اولاً "مسأله" ارضی را از لحاظ کاپیتالیستی حل کرده و نیروی کار را در صنعت
و کشاورزی کالا ساخته و استثمار (مسلماً کاپیتالیستی) آن شکل غالب
به خود گرفته و ثانیاً "مسأله" دموکراسی زیر بنای اقتصادی "مسأله" ارضی
نیست. وانگهی این سلطه اگر نه جطقی دهقانان، بلکه اکثریت عظیم
ایشان را در تعارض با استثمار امپریالیستی - کاپیتالیستی قرار داده است.
بنابراین حرکت پرولتاریای شهر و روستا به اتفاق اکثریت دهقانان نمایی
تواند خصلت بورژوازی و دموکراتیک به انقلاب بدهد. البته عناصر غیر
پرولتری که استثمار آنها را به روز سیاه نشانده گرایش سوسیالیستی -
پرولتری ندارند و هیچ کمونیستی هم حداقل در جامعه سرمایه داری

چنین انتظاری از ایشان ندارد. لیکن مارکسیسم به ما آموخته است که تنها انقلاب سوسیالیستی می تواند ایشان را از این وضع نجات دهد. وانگهی، پرولتاریا هرگز نمی تواند به انتظار بنشیند تا تجزیه طبقاتی کاملاً در میان دهقانان صورت گیرد، یعنی در روستا فقط دو طبقه پرولازاری و پرولتاریا در مقابل هم صف بپندند (که خود متضمن آن است که ابتدا این تجزیه در شهر صورت گیرد و این نیز مستلزم آن است که سرمایه داری ایران به حد اعلاي تکامل خویش برسد و پس علیهذا (۱) و آن گاه انقلاب خصالت سوسیالیستی بیابد.

ادامه دهیم، منتها از زاویه بی دیگر. خوشبختانه امک از آن جریان هائی نیست که انقلاب دموکراتیک را هدف نهائی پرولتاریا و جمهوری دموکراتیک خلق را مدینه قاضیه خلق می دانند. وی انقلاب دموکراتیک و حل مسأله دموکراسی را در رابطه با بسیج پرولتاریا به سوی سوسیالیسم در نظر می گیرد، اما در ادامه نظرات خویش ما را به حیرت وامی دارد:

"حل مسأله دموکراسی خود پیش شرط بسیج

مستقل و وسیع طبقه کارگر برای سوسیالیسم است. کمونیست ها

یکی از عواملی هم که پس از انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا معمول شدن بلاواسطه سوسیالیسم را دوهده ششگون، مشروط و حتی ناممکن می کند، همین وجود دهقانانی است که به تملک خصوصی و فردی زمین گرایش دارند. این مشکل را پرولتاریای حاکم می تواند به یاری دهقانان فقیر و توسط شوراهای ایشان به تدریج حل کند (مالکیت دسته جمعی، تعاونی و...)، اما این عامل از قبل به هیچ وجه نمی تواند موجب انقلاب بشود.

می توانند به درهم شکستن دیکتاتوری امپریالیستی حاکم، طبقه کارگر را با وجود رشد کمی آن، از شرایط ذهنی لازم (ایدئولوژیک، سیاسی، تشکیلاتی) برای حرکت به سوی سوسیالیسم برخوردار سازند. (انقلاب ایران و...، ص ۱۲)

پس قبل از حل مسأله دموکراسی نمی توان طبقه کارگر را مستقلاً و وسیعاً برای سوسیالیسم بسیج کرد. اما پیش شرط حل مسأله دموکراسی چیست؟ درهم شکستن دیکتاتوری امپریالیستی حاکم و یا "نابودی کامل سلطه امپریالیسم". وجه گونه می توان این سلطه را کاملاً نابود کرد؟ هر کمونیستی قبول دارد که با بسیج مستقل و وسیع طبقه کارگر در مبارزه طبقاتی علیه آن. زیرا هیچ یک از طبقات دیگر قادر نیستند به مبارزه علیه سلطه امپریالیسم تا آخر ادامه داده و آن را نابود کنند. نتیجه آن چه امك به عنوان پس شرط (در نظر می گیرد) بسیج مستقل و وسیع پرولتاریا) و خودش پیش شرط پیش شرط خودش است! مگر این که بپذیریم بسیج مستقل و وسیع طبقه کارگر برای انقلاب سوسیالیستی، با بسیج مستقل و وسیع وی برای نابودی کامل سلطه امپریالیسم تفاوت دارد (و یا این که بپذیریم نابودی کامل سلطه امپریالیسم بر ایران معادل است با استقرار جمهوری پرروائی ملی و اسطوره ای!). اما در نقل قول امك می توان تفاوت دیگری را یافت: این کمونیست ها هستند که باید اول دیکتاتوری امپریالیستی حاکم را درهم شکنند و سپس بروند و طبقه کارگر را از شرایط لازم ("ایدئولوژیک، سیاسی، تشکیلاتی") برخوردار

سازند! چون تا قبل از درهم شکسته شدن این دیکتاتوری
 کمونیست‌ها "نمی‌توانند" پرولتاریا را از لحاظ ایدئولوژیک بر منافع
طبقاتی‌اش (که ضرورت مبارزه مستقل اوست) آگاه کرده و او را
 در تشکیلات مستقل‌اش سازمان دهند! آیا خواننده به یاد نظرات رفقای
 شهید فدائی نمی‌افتد که می‌خواستند اول خودشان (کمونیست‌ها)
 دیکتاتوری را براندازند تا شرایط برای پیوند با پرولتاریا و "خلق" فراهم
 شود. ۱۲

بگذریم و ادامه دهیم. تفاوتی که بدان اشاره کردیم از نظر امك
 جنبه مهم دیگری هم دارد:

"حفظ استقلال سیاست‌های پرولتاریا، این تنه‌ها
 تضمین به دست آوردن مقام رهبری انقلاب دموکراتیک و
 بنابراین پیروزی در آن، خود مستلزم شناخت مارکسیستی
 انقلاب دموکراتیک و برپایه آن مرزبندی و قاطع ایدئولوژیک،
 سیاسی و تشکیلاتی پرولتاریا با تمام طبقات دیگر حاضر
 در صحنه مبارزه است." (شیوه برخورد به احزاب بورژوازی
 ، مقدمه، ص ۵).

راستش بهتر است حرف این "شناخت مارکسیستی انقلاب دموکراتیک"
 را به میان نیاوریم، چرا که تا این‌جا نمونه‌هایی از آن را دیده ایم و پس
 از این نیز خواهیم دید. در این‌جا به خصوص منظور ما این است که
 * جالب است که امك در شماره اول نشریه خود فدائیس را مورد انتقاد
 شدید هم قرار داده و البته فدائیان کونی (اکثریت) و فدائیان قدیم
 (احمدزاده و...) را با یک چوب می‌راند.

چنان که از قول برمی آید پرولتاریا قبل از " بسیج مستقل و وسیع برای سوسیالیسم " هم باید از هر سه لحاظ فوق مستقل بوده ، رهبری انقلاب را به دست گرفته ، به نابودی کامل سلطه امپریالیسم پرداخته و سپس از هر سه لحاظ فوق (دوباره ۱۲) مستقلا و وسیعا بسیج شده و به سوی سوسیالیسم حرکت کند . اگر امك مرحله به مرحله بودن این نظرات را نمی پذیرد (یعنی اگر قبول ندارد که نظراتش در این مورد " مرحله ایستی " است) ، و اگر حتی استدلال ما هم برایش کافی نیست ، پس ما نمونه ای از " شناخت مارکسیستی انقلاب و موکراتیک " را برایش می آوریم :

" . . . طبقه پيشاهنگ . . . مبارزه برای انقلاب و موکراتیک و انقلاب سوسیالیستی را در آن واحد انجام می دهد " (لنین ، جلد ۹ ، ص ۳۴ ، دو تاکیك . . .)

(تازه این در حالی است که فرض کنیم انقلاب ایران در حال حاضر باید و موکراتیک باشد) . و نیز لنین می گوید :

" . . . وظیفه فعالیت پرانتیک سوسیال و موکرات ها این است که مبارزه طبقه شی پرولتاریا را رهبری کنند و این مبارزه را در جنبه آن سازمان دهند : جنبه سوسیالیستی (مبارزه علیه طبقه سرمایه داران به منظور درهم کوبیدن رژیم طبقاتی و سازماندهی جامعه شی سوسیالیستی) ، و جنبه و موکراتیک (مبارزه علیه افسولوتیسم به منظور استقرار آزادی سیاسی و و موکراتیزه کردن رژیم

سیاسی و اجتماعی روسیه) (ج ۲، ص ۲۳۴، ترجمه

فارسی، منتخب يك جلدی آثار، ص ۱۴۱)

می بینیم که از نظر لنین این يك مبارزه است که د و جنبه دارد (تازه اگر ذکر جنبه "سوسیالیستی" قبل از جنبه "موکراتیک" را دال بر تقدم اولی بر دومی ندانیم) .

ادامه دهیم، منتها باز هم از زاویه ی دیگر. حال که دیدیم از نظر امک پرولتاریا در چه شرایطی باید به سوی سوسیالیسم حرکت کند . . . ، نه، حال که دیدیم پرولتاریا در چه شرایطی باید به نابودی کامل سلطه "امپریالیسم" بپردازد . . . ، حال که . . . به هر حال، حال که دیدیم "کمونیست ها" هیچ ندیده اند، بهتواست بهرسم نابودی کاملاً سلطه "امپریالیسم" یعنی چه ؟

امک در عده "آثار خویش به درستی می کوشد به خلقین بفهماند که امپریالیسم "نظام سیاست خارجی"، "غارت و چپاول برون مرزی" و . . . نظامی نیست، بلکه خود نظامی اقتصادی-اجتماعی و متمین است که ورود سرمایه اش به سایر مناطق جهان موجب گسترش مناسباتی می شود که ماهیتا کاپیتالیستی اند. امک از خلقین می خواهد که به خاطر "غارت ثروت های ملی" میهن شان دل نسوزانند، بلکه بکوشند ابتدا چگونگی روابط تولیدی و اجتماعی و سیاسی ایران با امپریالیسم را درک کنند تا بتوانند به تغییر انقلابی آن بپردازند.

حال بیایید علی رغم آن چه در سطور فوق گفتیم، بپذیریم که امک معتقد است پرولتاریا برای نابودی کامل سلطه "امپریالیسم" هم، از هر لحاظ

باید مستقر باشد و کمونیست‌ها نیز از هم اکنون باید به وسیع و وسیع
وی اقدام کنند، و پرولتاریای متشکل در حزب طبقه‌ئی خویش رهبری سایر
طبقات انقلابی را به دست گرفته و انقلاب دموکراتیک را انجام دهد. اما
هسین جا سئوالی پیش می‌آید: چه گونه پرولتاریا می‌تواند با انقلابی
دموکراتیک و به اتفاق جمعی دهقانان - که خصلت بورژوائی به انقلاب
می‌دهد - سلطهٔ امپریالیسم، یعنی "رابطهٔ امپریالیستی" حاکم را که
مبنی است بر مناسبات تولیدی کاپیتالیستی در ایران و نه "نظام چپا و ل
هرون مرزی"، کاملاً نابود کند؟ آیا می‌توان سلطهٔ امپریالیسم را
که چنین تعریف شده (یعنی سلطه‌ئی صرفاً سیاسی یا حتی استعماری
به معنای کلاسیک آن نیست) بدون واژگون کردن مناسباتی که موجب
تداوم و تقویت حاکمیت آن رابطه می‌شوند، کاملاً نابود کرد؟ آیا می‌توان
"دیکتاتوری امپریالیستی حاکم" را بدون درهم کوبیدن پایه‌های ساختاری
آن در ایران "نفی" کرد؟ مگر دیکتاتوری روبنای سیاسی ضروری
حاکمیت امپریالیسم در جوامع تحت سلطه نیست؟ و مگر این انقلاب نباید
به خاطر نفی این دیکتاتوری و نابودی سلطهٔ امپریالیسم، حکومت
"بورژوا امپریالیستی" کنونی را سرنگون کند؟ پس آیا انقلابی که بدین
ترتیب صورت می‌گیرد می‌تواند (بورژوا) دموکراتیک باشد؟ هم‌آری
و هم نه!

نه (و این پاسخ ماست)، از آن رو که هر انقلابی که بخواهد
پایه‌های ساختاری امپریالیسم، یعنی آن مناسباتی را که حاکمیت
امپریالیسم بر آن‌ها استوار است درهم کوبد و انقلابی که مستقیماً علیه

حاکمیت بورژوازی و امپریالیستی صورت گیرد، به ناگزیر انقلابی است
سوسیالیستی با مشخصات ویژه چنین انقلابی در یک جامعه سرمایه داری
تحت سلطه.

آری (و این احتمالا پاسخ ضمنی امک است) ، از آن جهت که
یک انقلاب دموکراتیک هم می تواند علیه سلطه امپریالیسم صورت گیرد، اما
از آن جا که خصلت بورژوازی دارد هرگز قادر نیست سلطه امپریالیسم
را کاملا نابود کند، تنها ممکن است بتواند در حاکمیت سیاسی
آن تزلزل هایی (که پس از چندی ترمیم خواهند شد) به وجود
آورد. و آیا خواننده گمان نمی کند بهتر باشد چنین انقلابی را به همان
نامی که شایسته آن است بخوانیم: انقلاب آزادی بخش ملی (یا به
اصطلاح " ضد امپریالیستی ") !

البته یک انقلاب آزادی بخش ملی را طفیلی ها و قبیله های از قبیل
" بورژوازی ملی و مترقی " و گاهی اوقات " خان افغان ضد امپریالیست "
همراهی می کنند و " جبهه خلق " را می سازند. معذرا همه می دانیم که
امک حداقل بورژوازی ملی را به " اسطوره دان " تاریخ انداخته است.
لیکن باز هم می گوید:

" انقلاب کنسوسی ایران، با وجود حاکمیت سرمایه *

* خواننده نقل قول قبلی امک (صفحه ۱۷ همین مقاله) را به یاد می
آورد که در آن از " با وجود رشد کمی پرولتاریا " یاد شده بود. حال به
این نقل قول توجه کنید: " علی رغم رشد کمی صنایع و رشد کمی
پرولتاریا و نیمه پرولتاریا و از میان رفتن فتورالیسم به طور عمده... کشور
ما هنوز در آستانه انقلاب سوسیالیستی قرار ندارد و... " این گفته

((خوب وقت نید : حاکمیت سرمایه)) دقیقا

به اعتبار خصلت ضد امپریالیستی خود، انقلابی دموکراتیک است. به این جهت، با وجود عمده بودن مبارزه طبقات کارگر و بورژوازی ایران ((باز هم خوب توجه کنید : مبارزه طبقات کارگر و بورژوازی ایران))، انقلاب ایران بلاواسطه سوسیالیستی نیست، بلکه انقلابی دموکراتیک است.

(انقلاب ایران و نقش ... ، ص ۱۲)

به عبارت روشن تر، انقلاب ایران، علی رغم حاکمیت قوانین سرمایه داری در رون جامعه ایران (و امک به درستی سرمایه را یک رابطه اجتماعی تعریف می کند)، و دقیقا به اعتبار ضد امپریالیستی بودن، انقلابی (بورژوا) دموکراتیک (البته از نوع "نوین"، به رهبری طبقات کارگر، به اتفاق جمعی دهقانان، منهای بورژوازی ایران و حتی علیه آن) می باشد ! و هرچند مبارزه پرولتاریای ایران با بورژوازی عمده است (ما بالاخره تفاوت "عمده" و "اصلی" و "اساسی" و الخ را در واژگان خلقیون نفهمیدیم)، معینا به اعتبار خصلت ضد امپریالیستی انقلاب (که لابد عمده تر است !) انقلاب ایران بلاواسطه سوسیالیستی نیست * ! یعنی پرولتاریا فعلا به طور بلاواسطه با رفقای امک نیست، بلکه از "حزب رنجبران" (بورژوازی ملی و مبارزه علیه وابستگی، ص ۱۵) می باشد !

* در بخش های بعد خواهیم دید چرا امک انقلاب ایران را سوسیالیستی نمی داند : چون ایران کشوری مستعمره است ! در واقع به کارگرفتن بی جا و بی مورد نقل قول های لنین باعث آن می شود که امک تمامی تحلیل های

بورژوازی ایران مبارزه نمی‌کند. فعلا به آزاد سازی ایران از یوغ امپریالیسم می‌پردازد و سپس اگر شد حسابش را با بورژوازی نوسوییسی کند (چرا؟ زیرا)

در واقع، ما این "زیرا" را کمتر می‌توانیم در استدلال‌های خود امک در باره شرایط مشخص ایران بیابیم. آنچه امک به عنوان "زیرا" به ما ارائه می‌دهد، عمدتاً یک سری نقل قول از لنین است. پس بیایید ابتدا چند تائی از این "حجت" های لنین را بررسی کنیم و سپس بگوئیم "زیرای" مورد نظرمان را در تحلیل‌های خود امک بیابیم. امک می‌نویسد:

"پرولتاریا برای رهایی زحمتکشان از یوغ متمدن و استثمار فقط و فقط یک راه نشان می‌دهد: سوسیالیسم، که خود در قدم اول در گرو تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریاست ((کاملاً موافقیم، اما برای تصرف قدرت سیاسی چه الزاماتی وجود دارد؟)) پرولتاریا برای کسب قدرت سیاسی نیازمند شرایطی است که در آن مبارزه طبقاتی به گونه‌ئی آشکار، آزاد و وسیع بر پایه آموزش سیاسی، تعلیم و ترویج پرولتاریا گسترش یابد. (کمونیست‌ها و جنبش دهقانی ...

(ص ۹)

با این هم موافقیم. اما خود این شرایط چه گونه به دست می‌آیند؟ امک شکل وجودی این شرایط آزادانه سیاسی را در شرایطی (و در واقع در نقل قولی از لنین) می‌بیند که در آن :

→ خود را در مورد سرمایه داری بودن ایران، در رابطه با تعیین محتوای انقلاب، زیر پا بگذارد.

"... نشی جدید از مردمان شجاع و آزاد به وجود

(آید) ، کشوری جدید و جمهوری بنا کند که در آن مبارزه

پرولتری برای سوسیالیسم بتواند آزادانه گسترش یابد."

(همان جا ، ص ۱۴)

می بینید ؟ افکار لنین به جای آن که رهنمون ما باشد ، تبدیل به وصیت های پدر بزرگی شده است که وارثین اش هرطور که شده ، حتی به قیمت بر باد دادن میراثش روش شناختنی وی ، باید آن را به انجام رسانند ! رفقا ، "کشور جدید و جمهوری" آزادی (بورژوازی) که لنین از آن سخن می گفت ، بدیلی بود در مقابل اختلاف و حکومت مطلقه تزاریسم و نه دیکتاتوری امپریالیستی . لنین هرگز در مقابل دیکتاتوری ناشی از حاکمیت سرمایه داری نمی توانست تبدیل یک جمهوری بورژوازی دیگر و یا حتی "جمهوری دموکراتیک خلق" و یا "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" را پیشنهاد کند و هرگز هم چنین نکرد . این پیشنهاد را وارثین قلابی وی با تحریف افکار او به خورد ما داده اند . پس شما که مدعی هستید خلقی نیستید دیگر چرا ؟ چرا وجه گونه می توانید در تحلیل خود ، عامل امپریالیسم را که خود از عوامل مهم از میان رفتن حاکمیت ماقبل کاپیتالیستی و روی کار آمدن حکومت بورژوازی در ایران شده ، به جای عامل تزاریسم یعنی حاکمیتی ماقبل کاپیتالیستی که به طور بلا واسطه باید جایش را به حاکمیت بورژوازی می داد ، بنشانید و دموکراتیک بسودن انقلاب (روسیه ئی) ایران را نتیجه بگیرید ؟ !

وانگهی ، در رابطه با روسیه نیز ، هنگامی که علی رغم پیش بینیی

مسارکسیست ها ، آن شرایط آزادانه و دموکراتیک در شکل دیگری به جز جمهوری یا دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان به مثابه يك نهاد سیاسی ، به وجود آمد (فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷) ، لنین برای همیشه آن جمهوری و آن دیکتاتوری دوطبقه ای را بوسید و کنار گذاشت. آنچه برای وی اهمیت داشت ، همان شرایط و محتوای استراتژی پرولتاریا بود نه دکم بودن و مقید بودن به "فورمول" ها ، و مگر خود وی در دوتاکیک گفته بود :

" روزی فرا خواهد رسید که مبارزه علیه حکومت مطلق به پایان رسیده و دوران انقلاب دموکراتیک در روسیه سپری خواهد شد. در آن هنگام حتی سخن گفتن از وحدت اراده میان پرولتاریا و دهقانان و دیکتاتوری دموکراتیک و نظایر این ها مضحک خواهد بود. " (ج ۹ ، ص ۸۳ ، ترجمه

فارسی ، ص ۲۶۹)

و اگر شما اصرار دارید وجوه تشابه میان روسیه و ایران را "طابق النعل بالنعل" به کار گرفته و بر این مبنا نظرات لنین را در مورد انقلاب ایران مورد استفاده قرار دهید ، باید این تشابه را قبل از هر چیز در سرنگونی تزارسم به عنوان حاکمین ماقبل کاپیتالیستی در روسیه از يك سو ، و از میان رفتن حاکمیت ماقبل کاپیتالیستی در ایران از سوی دیگر ، جستجو کنید. و به این ترتیب حتی روش "طابق النعل بالنعل" شما هم نتیجه اش این خواهد بود : در ایران کنونی حتی سخن گفتن از جمهوری دموکراتیک ، انقلاب دموکراتیک و نظایر هم به عنوان بدیلی در مقابل

"حاکمیت سواویه" مضحك است.

خود شما نیز همانند ما معتقدید که لنین هرگز میان دو مرحله "موکراتیک و سوسیالیستی" انقلاب "دیوار چین" قائل نمی‌شد. اما چه گونه؟ از نظر لنین سقوط تزارسم پیش شرط حرکت بلاواسطه "پرولتاریا به سوی انقلاب سوسیالیستی" بود و نه استقرار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان. در همان سال‌های ۱۹۰۵ خود وی گفته بود که از جمهوری دموکراتیک، تمامی مجموعه "اصلاحات دموکراتیک" برنامه "حداقل" مورد نظر است و نه "بیک شکل حکومتی" (ج ۸، دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان)، و به نظر ما آن "دیوار چین" همین "شکل حکومتی" بود که لنین قائل نشد اما "بلشویک‌های قدیمی" قائل می‌شدند (و فقط، بلشویک بودن بسیار اوزنده است، اما نه از نسوع "قدیمی" اش!). از نظر لنین ضعیف املاک مالکین بزرگ ارضی و سقوط تزارسم، پایان - آغاز انقلاب دموکراتیک - سوسیالیستی روسیه بود و پس از وهائی روسیه از قید تزارسم، پرولتاریای روسیه نه در اتحاد با دهقانان ثروتمند در مبارزه "شان علیه کارگران روستائی"، بلکه در اتحاد با پرولتاریای اروپا می‌بایست به انقلاب سوسیالیستی اقدام کند (ج ۲۱، مقاله "دو خط مشی انقلاب"). و اگر چنین عناصر اعتقادی راسخ در اندیشه "لنین وجود نمی‌داشتند، او هرگز نمی‌توانست در عمل میان دو مرحله "انقلاب دیوار چین" قائل نشود و همانند کامف، زینوویف و استالین پس از فوریه ۱۹۱۷ بر استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان و به فرجام رساندن انقلاب دموکراتیک پای می‌فشرد و نمایی

توانست حاصل دوازده سال مبارزه طبقه ثور پرولتاریا و تحول فکری خود را بدین صورت بیان دارد که :

"دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان اینک در انقلاب روسیه (البته به شکل معین و تا حدودی معین) واقعیت یافته ، زیرا این "فورمول" فقط نشانگر رابطه کُسی است میان طبقات ، و نه یک نهیای سیاسی مُتَعَمَّین که به این رابطه ، این همکاری (میان پرولتاریا و دهقانان) ماریت دهد . (ج ۲ ، ص ۳۵) ترجمه فارسی : "دوباره تأکید ها" . لنین روی کلمه "ماریت" تأکید مضاعف گذاشته است .

و به جرات می توان گفت که اگر لنین دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان را به مثابه یک نهیای سیاسی یا یک شکل حکومتی در نظر گرفته بود و نه همچون یک فورمول (که بارها بر آن تأکید می کند) ، در آن صورت خودش علی رغم گفته خویش آن "دیوارچین" را میان دو مرحله انقلاب قائل می شد . اما لنین چنین نکرد . زیرا وی "فورمولیست" نبود و اعتقاد نداشت که ایده بر واقعیت مقدم است . جهان نمایی توانست و نمی تواند دقیقاً پیرو تئوری که مبین مرحله شی از تکامل جهان است تکامل یابد . اگر تئوری آن چه را در میدان دیدش قرار دارد به درستی بیان کرده باشد ، در این صورت قادر خواهد بود همراه با تکامل و تغییر جهان مادی تکامل و تغییر یابد ، عناصر شامل مرور زمان شده خویش را به دوریزد ، دوباره بر واقعیت مادی پویا انطباقی پویا یابد

و در تغییر جهان مؤثر افتد، - ر غیر این صورت جز جملات پوچ و تماماً دورریختنی چیزی نخواهد بود. انقلاب روسیه بر تئوری منشویکی مُهرِ باطل زد و تئوری لنینی را که تفسیر صحیحی از جهان بود، تغییر داد و خود متأثر از آن تغییر کرد. و اگر قرار باشد لنین را یکی از "آموزگاران کبیر پرولتاریا" توصیف کنیم، این عظمت در همین موارد فوق است و نه در وصایا و پیش‌گویی‌های پیامبرگونه اش !

وانگهی، لنین در دوتاکیسم ... چه گفته بود؟ این که :

"دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی پرولتاریا و دهقانان همانند هر آن‌چه موجود است، گذشته و آینده‌ی دارد. گذشته اش، حکومت مطلقه، سرواز، موناشرسی، امتیازات ... است و آینده اش، مبارزه علیه مالکیت خصوصی، مبارزه کارگر مزدی علیه کارفرما، مبارزه برای سوسیالیسم ... است."

و مگر در ۱۹۱۷ لنین همین هارا به کائف‌گوشزد نکرد؟

رفقای امک ! ما به دلیل هر آن‌چه گفتیم و آن‌چه از این پس خواهیم گفت، معتقدیم که اینک نه حکومت مطلقه تزارستی، نه سرواز و نه نظایرهم در ایران حاکمیت دارد و بنا بر این ما در آینده انقلاب دموکراتیک و حکومت ناشی از آن به سر می‌بریم. شما چه؟ هنوز هم می‌خواهید در "گذشته" آن سیر کنید؟

شما هنوز تفاوت حکومت مطلقه تزاری که حافظ مناسبات ماقبل سرمایه داری بود را با حکومت مطلقه‌ی که حافظ توسعه دهند

مناسبات سرمایه داری است درك نكرده ايد و هنوز گویا كه در عصر
تزاریسم به سر می بریده می خواهید دموکراسی بورژوازی را به جای استبداد
فقودالی بنشانید. رفقا، آینده شما، گذشته است.

خشتِ آخر «دیوار چین»

ادامه دهیم و بینیم با توجه به آنچه گذشت، با توجه به سال‌ها مبارزهٔ پرولتاریای جهان و شکست‌ها و پیروزی‌هایش که هر کدام دستاوردهای تئوریک تازه‌ای را همراه داشته‌اند، رفقای امک دیگر چه می‌گویند، ایشان معتقدند که :

"ضابطهٔ تفکیک انقلاب دموکراتیک از انقلاب سوسیالیستی ... نه حل مسألهٔ ارضی بلکه حل مسألهٔ دموکراسی معنی شرایط بسیج پرولتاریا برای دست زدن به انقلاب سوسیالیستی است." (هفت مقاله ... ، ص ۱۰)

و سپس با زبان لنین ادامه می‌دهند که :

"جد کردن انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی به وسیلهٔ چیزی دیگری به جز درجهٔ آمارگی پرولتاریا و اتحاد وی با تهیدستان، بزرگ‌ترین تحریف مارکسیسم، مبتذل کردن آن و لیبرالیسم را جایگزین آن ساختن است." حملهٔ اخیر همان است که لنین در آن از عدم وجود "دیوار چین" میان دو مرحلهٔ انقلاب نیز سخن گفته است. شاید بتوان گفت که این استدلال امک (که در واقع نیمی از آن استدلال لنین است)، منطقی ترین

استدلال وی در رابطه با محتوای انقلاب حاضر باشد. ما نیز معتقدیم که در صورت پائین بودن درجه آمارگی پرولتاریا (آگاهی بر منافع طبقاتی ، تشکل در تشکیلات مستقل کونیستی ، همبستگی با سایر زحمتکشان و رهبری آن ها) ، انقلاب حاضر سوسیالیستی نخواهد بود. لیکن در عین حال معتقدیم که در چنین صورتی این انقلاب حتی دموکراتیک (به مفهومی که لنین از آن سخن گفته و نیز به مفهومی که امک می گوید : به رهبری طبقه کارگر ، نابودی کامل سلطه امپریالیسم ، و ...) هم نخواهد بود. یعنی از انقلاب (مگر انقلابی صرفا سیاسی در چارچوب شکلبندی اقتصادی - اجتماعی حاضر) هیچ خبری نخواهد بود. یعنی در شرایط کنونی ایران هیچ تفکیکی نمی توان میان دو مرحله از انقلاب (حتی در صورتی که کسی به دو مرحله بی بودن آن قائل باشد) گذاشت. اما در شرایط روسیه چنین تفکیکی وجود داشت : پرولتاریای روسیه هر چند پیشاپیش سایر طبقات انقلابی ، اما نه با همونی تمام و کمال خویش در انقلاب ۱۹۰۵ و فوریه ۱۹۱۷ شرکت کرد. وی در این انقلاب ها آن طور که باید و شاید بر منافع تاریخی - طبقاتی خویش و به خصوص بر ضرورت استقرار دیکتاتوری خود هنوز واقف نشده بود. نبود پرولتاریا و سایر زحمتکشان ، جنگ امپریالیستی و عدم حمایت بورژوازی امپریالیست از تزاریسم رو به مرگ ، موجب سرنگونی تزاریسم و روی کار آمدن حکومت بورژوائی شد. این انقلابی دموکراتیک بود. هم دستسازد های دموکراتیک داشت و در آن هنگام به قول لنین روسیه به صورت کشور بر خوردار از وسیع ترین آزادی های سیاسی درآمد و هم به پرولتاریا امکان

داد در تجربه روزمره خود به معنای حکومت بورژوائی پی ببرد، توهّمات خود به بورژوائی خود را به دورریزد، خود بورژواهای دموکرات ناپسند را افشا و طرد کند و خلاصه لزوم برجیدن بساط بورژوازی و استقرار حکومت خود را دریابد. و چنین شد: درجه آمادگی پرولتاریا و اتحاد وی با شهیدستان دو متن بحران انقلابی، برای انجام دادن انقلاب دموکراتیک و اعتدالی بالا راسطه آن به انقلاب سوسیالیستی کافی بود.

اما در ایران شرایط کاملاً متفاوت است. در این جا به دست آوردن آزادی سیاسی منوط به سرنگونی حاکمیتی ماقبل کاپیتالیستی نیست؛ بلکه به قول امک "کسب دموکراسی . . . منوط به پیروزی مبارزه ضد امپریالیستی" (البته نه در معنای "آزادی بخش" آن!) کارگران و زحمت گران . . . است" (کمونیست ها و جنبش دهقانی . . . ، ص ۲۱) و پیروزی مبارزه ضد امپریالیستی یعنی نابودی کامل سلطه امپریالیسم که خود مستلزم سرنگون کردن حاکمیت بورژوائی کنونی است؛ و پرولتاریا باید به این منظور متشکل شود، رهبری توده ها را به دست گیرد و انقلاب کند؛ در این جا نه فقط میان مرحله دموکراتیک و مرحله سوسیالیستی هیچ جدائی و تفکیکی وجود ندارد؛ بلکه اساساً چنین مرحله هائی وجود ندارند؛ بلکه این انقلاب یک فراگرد واحد است که روند دموکراتیک آن مشروط به روند سوسیالیستی اش می باشد. این خصلت انقلاب پرولتاری در یک جامعه سرمایه داری تحت سلطه است. آیا پرولتاریا برای نابودی کامل سلطه امپریالیسم و به دست آوردن آزادی سیاسی به منظور بسیج مستقل و وسیع برای سوسیالیسم، از پیش نیازمند آزادی سیاسی برای بسیج

مستقل و وسیع به منظور نابودی کامل سلطه امپریالیسم نیست؟ چرا، هست. پس چه باید بکند؟ باید در همین شرایط بجنگد و از هر ذره آزادی سیاسی و موقتی که مبارزه اش فراهم می آورد بیشترین استفاده را برای بیشترین بسیج شدن بکند و انقلاب را انجام دهد و قدرت سیاسی را تصرف کند. اما بنا به استدلال امک و با توجه به سئوالات فوق گویا باید بپذیریم که پرولتاریا باید يك جمهوری آزاد ماقبل جمهوری دموکراتیک خلق تشکیل دهد! امک حتی آن قدر دست و دل باز است که پیمروزی انقلاب دموکراتیک را در استقرار انواع و اقسام نیمه‌ایهای سیاسی و لشکری حکومتی می بیند. ظاهراً پرولتاریا حداقل "آزاد" است یکی از آن‌ها را انتخاب کند: "جمهوری دموکراتیک خلق"، "دیکتاتوری انقلابی کارگران و زحمتکشان"، "جمهوری"، "جمهوری انقلابی - دموکراتیک"، "دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان" و "...". یعنی و چند تا نقطه! آیا ریور چین می تواند "ضابطه" تشخیص و قیاسی باشد برای "تفکیک" قطبوری! که امک میان دو مرحله انقلاب قائل می شود و برای "تفکیک" عظیمی که میان فورمول امکی استقرار جمهوری دموکراتیک و چند تا نقطه، و فورمول لنینی دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان وجود دارد؟ نه، تفاوت از زمین تا آسمان است!

گفتیم که امک معتقد است "حل مسأله دموکراسی خود پیش شرط بسیج مستقل و وسیع طبقه کارگر برای سوسیالیسم است". ما نشان دادیم که حل مسأله دموکراسی در ایران به صورت استقرار جمهوری دموکراتیک و چند تا نقطه نه فقط پیش شرط بسیج مستقل و وسیع پرولتاریا برای سوسیالیسم

نیست، بلکه مضحك است. وانگهی، پرولتاریا برای انقلاب و موکراتیک هم احتیاج به بسیج مستقل و وسیع دارد. اگر این موضوع را از زاویه دیگری نگاه کنیم متوجه می شویم که حتی "حل مسأله موکراسی" به خودی خود به هیچ وجه "پیش شرط" بسیج مستقل و وسیع طبقه کارگر بسراى سوسیالیسم نیست. زیرا اولاً از لحاظ تئوریک تشکیل دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان یا جمهوری و موکراتیک خلق و یا چند تا نقطه، خود معادل است با نفی استقلال تشکیلاتی پرولتاریا، شریک کردن سایر طبقات با وی و پیوند ارگانیک پرولتاریا با آنها. ثانیاً حتی اگر این جمهوری ها را در یوآرپی را هم ندیده بگیریم و به تجربه تاریخ توجه کنیم، می بینیم که حل مسأله موکراسی (بورژوازی) به خودی خود نه فقط موجبات بسیج مستقل و وسیع پرولتاریا را فراهم نیاورده بلکه در مواردی مانع از آن نیز شده است. از موکراسی های "توده ای و جمهوری خلق چین (که در پس همان "دیوار چین" محبوس مانده) و سایر جمهوری های "خلقیتی" * که بگذریم (چه طور بگذریم ؟ ! پس چرا اینان که مسأله موکراسی را به طریق به اصطلاح "پرولتری" حل کرده اند هنوز به سوی سوسیالیسم تشریف فرما نشده اند ؟) ، در کلیه کشورهای امپریالیستی غرب که موکراسی بورژوازی و همچنان که خود سرمایه داری در عالی ترین شکل خود و به درجات مختلف وجود دارد، کارگران آزادند انجمن *

* اگر می بینید نامی از "برادر بزرگ تر" نبرده ایم، علتش این است که پس از ازمیان رفتن طبقات ۱ در زمان استالین و زوال دیکتاتوری پرولتاریا به حکومت تمام خلق ۱ در زمان خروشچف، قرار بود تا سال ۱۹۸۰ شوروی وارد کمونیسم شود، و اکنون ما در پایان سال ۱۹۸۰ به سر می بریم ! !

و سازمان‌های سندیکائی و سیاسی تشکیل دهند و کمونیست‌ها مجازند به میان کارگران بروند و به تبلیغ و ترویج و سازماندهی بپردازند. مع ذلک حتی نشانی هم از حرکت پرولتاریا به سوسیالیسم به چشم نمی‌خورد؛ برعکس، تشکیلات عظیم کارگری عمدتاً در خدمت بورژوازی قرار دارند و خود موجب نفی استقلال طبقاتی پرولتاریا شده‌اند. آنچه رواج دارد روزیونیسم است و آنچه کورسوی می‌زند، مارکسیسم. طبقه خواتنه‌ساز و رفقای امک خواهند گفت آن جا جامعه‌ئی امپریالیستی است که شرایط تاریخی اش امکان چنین دموکراسی‌ئی را فراهم می‌آورد؛ از سویی استثمار امپریالیستی کارگران و زحمتکشان کشورهای تحت سلطه به بورژوازی امپریالیست امکان می‌دهد تا طبقه کارگر جامعه خود را در رخت و قامت جامعه امپریالیستی نگاه دارد و از سوی دیگر خطری از جانب "کمونیست‌ها" نظام را تهدید نمی‌کند، آن‌ها دست بالا است و یگالیست‌هایی هستند که برای چند رخا از دست مزد و گرفتن مقام و غیره با بورژوازی چک و چانه می‌زنند و در ازای آن انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا را رسماً و یا عملاً نفی کرده و خلاصه طبقه کارگر را فاسد می‌کنند. و این قیقتی است که آنان برای "حل مسأله دموکراسی" می‌پردازند.

اما جامعه ایران از چنان شرایطی برخوردار نیست. ما خود گفته ایم که "به خاطر شرایط ویژه جوامعی مانند ایران، عقب افتادگی و دفرمه بودن سرمایه داری، نحوه انباشت سرمایه، عملکرد امپریالیسم و غیره، استقرار دموکراسی بورژوائی ((در این جوامع)) ناممکن است... " ("رهائی" ۵۶). اگر ضد انقلابیونی با ترویج "راه مسالمت

آمیز" و گدائی در آستان بورژوازی و خرده بورژوازی در پی "حـل" مسأله دموکراسی هستند، و حتی اگر بورژوازی یا خرده بورژوازی حاکم بخواهند در ازای فساد جنبش کمونیستی و کارگری به "حل" مسأله دموکراسی بپردازند، معینا در عمل فقط می توانند به "انحلال" آن اقدام کنند. مسلما مبارزه نیروهای انقلابی، طبقه کارگر و کمونیست ها، می تواند "دوران های عدم تثبیت رژیم در کل و یا جدال های سخت درونی هیأت حاکمه که منجر به تغییر توازن قوای آنها می شود، پاره نشی از امکانات دموکراتیک علی رغم میل هیأت حاکمه" به بار آورد (همان جا). دیکتاتوری پیش شرط ضروری حاکمیت سرمایه در جامعه ای چون ایران است. اگر سرنگونی رژیم پهلوی (گونه ای از دیکتاتوری بورژوائی) به استقرار دموکراسی بورژوائی (گونه دیگری از دیکتاتوری بورژوائی) منجر نشد، و اگر این دیکتاتوری تاج از سر برداشت، شل از تن به درآورد، عمامه بر سر گذاشت و عبا بر تن کرد، علتش صرفا افکار عهد عتیقی و به اصطلاح انحصارطلبی مشی آخوند نیست، بلکه دلیل آن در حاکمیت سرمایه انحصاری و به اصطلاح "سرمایه داری وابسته" بودن ایران است که نه فقط دموکراسی بورژوائی در سطح جامعه، بلکه حتی دموکراسی درونی حاکمیت بورژوائی را هم نمی تواند تحمل کند. پس "حل مسأله" دموکراسی را به خواب های طلایی رنگ زده "بورژوازی ملی" و طرفداران سرمایهداری "ملی و شرقی" بسپریم و به مبارزه طبقه پرولتاریا روی آوریم که حلال مشکلات است.

و انتظار فرجام تجزیه‌ئی بی‌فرجام

برگردیم بر سر همان "ضابطه تفکیک" (منتها از زاویه‌ئی دیگر!) .
 گفتیم که امک حل مسألهٔ موکراسی را منوط به حل مسألهٔ ارضی نمی‌داند.
 چرا که (همانند ما) معتقد است مسألهٔ ارضی از لحاظ کاپیتالیستی حل
 شده است. معینا در این مورد امک نکته‌ئی را تذکر می‌شود که
 درخور توجه است. به عقیدهٔ وی اگرچه "مسألهٔ ارضی از نظر اقتصادی
 یعنی از نقطه نظر مکان آن در استقرار حاکمیت سرمایه بر تولید اجتماعی
 در یک کشور و رفع موانع فتودالیه" بسط این مناسبات در روستا با خلع
 پدر و ده چهل حل شده است، "لیکن از آنجا که "علی‌رغم حلال
 کاپیتالیستی مسألهٔ ارضی، به خاطر آهنگ گسترانیدنی سرمایه در روستای
 ایران . . . تجزیهٔ جمعیت روستائی به پرولتاریا و بورژوازی در سطح
 وسیعی به فرجام نرسیده است، به عبارت دیگر، با توجه به این واقعیت
 * این که ساختار اقتصادی- اجتماعی ایران قبل از مسلط شدن شیوهٔ
 تولید کاپیتالیستی، فتودالیه (با مشخصاتی که مارکس و انگلس برای آن
 شرحه اند) بوده باشد، از نظر ما مورد سؤال است. این مسئله‌ئی
 است که بررسی مبسوط جداگانه‌ئی را می‌طلبد. به هر حال در مورد
 ماقبل کاپیتالیستی بودن آن، ما با امک موافقیم اما آن را "نظام ارباب
 و رعیتی" می‌نامیم.

که جنبه طبقاتی مسأله ارضی ((یعنی مسأله دهقانی)) حل نشده باقی مانده است (کمونیست ها و جنبش دهقانی ... ، ص ۶۴) ، بنابراین انقلاب ما فعلا دموکراتیک است (یا بلاواسطه سوسیالیستی نیست) ، زیرا " ... تنها مبارزه مشترک پرولتاریای شهر و روستا علیه کلیت جامعه بورژوازی می تواند به انقلاب سوسیالیستی ... بیانجامد " (هفت مقاله درباره مسأله ارضی ، ص ۱۲) .

این استدلال ظاهرا باید ما را مردد کند : برای انجام انقلاب سوسیالیستی ، مبارزه پرولتاریای شهر و روستا ضروری است و در ایران هنوز تجزیه جمعیت روستائی به پرولتاریا و بورژوازی " در سطح وسیعی به فرجام نرسیده است " .

بیاید ابتدا جوانب این نظر را از لحاظ منطقی مورد بررسی قرار دهیم و در ضمن آن نگاهی به واقعیت های موجود بیندازیم و سپس بررسی مان را از لحاظ تفوریک کامل کنیم .

نخستین سئوالی که منطقا مطرح می شود این است : آیا تجزیه جمعیت شهری به پرولتاریا و بورژوازی در سطح وسیعی به فرجام رسیده است ؟ پاسخ منفی است . (طرفداران انقلاب دموکراتیک حتما خواهند گفت : چه بهتر ! پس انقلاب ما اصلا سوسیالیستی نیست !) ما در شهر ها شاهد آنیم که علی رغم " حاکمیت سرمایه " این تجزیه در سطح نسبتا وسیعی عملی شده است . اهمیت عددی اقشار میانی میان بورژوازی و پرولتاریا بسیار بیش تر است . در بسیاری از مناطق شهری بلوچستان و کردستان حتی شاهد وجود یک پرولتاریا و بورژوازی به

معنای دقیق کلمه (صنعتی) نیستیم. تعداد کارگران غیرصنعتی و کارگران کارگاه های کوچک که بنابراین مستقیماً و بلاواسطه با بورژوازی بزرگ روبه رو نیستند، بسیار بیش تر از کارگران صنایع بزرگ است. اگر این بررسی را در مورد سایر کشورهای سرمایه داری به اصطلاح "توسعه نیافته" یا "وابسته" انجام دهیم، با وضع کم و بیش مشابهی مواجه خواهیم شد. در این کشورها از سوئی اکثریت عظیم مردم تحت استثمار کاپیتالیستی - امپریالیستی قرار داشته و در فقر شدید به سر می برزند و اقلیتی ناچیز از حد اکثر ثروت برخوردار است. معیناً از سوی دیگر نه آن اکثریت عظیم و نه این اقلیت کوچک، صرفاً پرولتاریا و بورژوازی را تشکیل نمی دهند، بلکه طبقات دیگری هم هستند که هر چند در ابعاد وسیعی از شیوه های تولید ماقبل کاپیتالیستی کنده شده اند، معیناً هنوز در شیوه تولید کاپیتالیستی کاملاً جا نیفتاده اند. از سوئی بورژوازی این جوامع، دقیقاً به خاطر ساختار اقتصادی غیرکلاسیک جامعه، از خصوصیات بورژوازی کلاسیک برخوردار نیست و از سوی دیگر پرولتاریای این کشورها نیز نه مولود تکامل خود پو و درونی صنایع، بلکه حاصل تکامل عمدتاً از بالای صنایع مصرف کننده می است که گسترش شان در مقاطع مختلف با منافع سرمایه انحصاری جهانی هماهنگ بوده باشد (صنایع مونتاژ، نفت، ...)؛ این پرولتاریا نیز خصوصیات پرولتاریای جوامع کاپیتالیستی غرب را ندارد.

* بهتر است آمار کوتاهی را یادآوری کنیم: در ۷۳-۱۹۷۲ نسبت جمعیتی که در صنایع، معادن، تولید نیروی برق، آبیاری، نفت، گاز و ساختمان فعالیت داشتند، از ۹/۱۹ درصد کی جمعیت فعال ایران

به جوامع امپریالیستی غرب نگاهی بیفکیم. اینک صنعت بزرگ هم در شهر و هم در روستا غلبه یافته، حدود هشتاد درصد از جمعیت اروپای غربی و آمریکای شمالی در شهرها زندگی می کنند. لیکن در این جا با پدیده دیگری روبه رویم که اقتصاد دانان بورژوا بر آن "جامعه طبقه متوسط" و حتی "جامعه بی طبقه" نام نهاده اند. خرد بورژوازی به معنای گسترده کلمه اکثریت جمعیت را تشکیل می دهد. مثلاً در فرانسه پرولتاریای کشور تنها حدود سی درصد جمعیت را تشکیل می دهد. در این کشورها هرچند درجه استثمار کارگر به واسطه درجه بالای بارآوری کار بسیار بالاست، اما ما با فقر مطلق به مثابه یک پدیده اجتماعی روبه رو نیستیم و به هیچ وجه نمی توانیم از تمرکز ثروت در دست عده معدودی بورژوا و فقر اکثریت مردم سخن بگوییم. مثال کوچکی از فرانسه اینست: مطلب را در مورد کارگران روشن می کند: کارگران کشاورزی ماهی که چهل درصد کل کارگران کشاورزی هستند، به طور متوسط ساعتی سی تومان و شصت درصد بقیه ساعتی بیست تومان مزد می گیرند، و در مورد کارگران صنایع، حد متوسط این مزد، ساعتی چهل تومان است. حد اقل مزد به سی درصد افزایش یافت. اما نسبت جمعیتی که در کارهای کشاورزی فعال بود، از $56/3$ درصد به چهل درصد کل جمعیت فعال کاهش یافت. در سال ۱۹۲۵ جمع کل کارگران مزدی ایران به پنج میلیون تن می رسید که از آن دو میلیون کارگران صنایع و کارگاه ها، هشت صد هزار تن کارگر ساختمانی، نزدیک به یک میلیون نفر کارگر مزدی کشاورزی و بقیه (یک میلیون و دویست هزار نفر) در کارهای متفرقه فعالیت می کردند (به نقل از "تاریخ ایران"، ترجمه ک. کشاورزی انتشارات پویش، ۱۳۵۹).

ماهانده (کارگران مهاجر غیرفرانسوی) سه هزار تومان و حداکثر
آن (کارگران ماهر فرانسوی) دوازده هزار تومان است و همه اینها بدون
احتساب کمک هزینه های دولت *

پس در این جوامع نیز تجزیه جمعیت به پروتاریا و بورژوازی، چنان
که امک انتظار دارد در سطح وسیعی به فرجام نرسیده است، و
هرچند نه فقط مسأله ارض بلکه مسأله طبقاتی و سایر مسائل دیگر از لحاظ
کاپیتالیستی — امپریالیستی حل شده اند، اما نشانی از "بازره مشترک
پروتاریای شهر و روستا برای سوسیالیسم وجود ندارد. پروتاریایی که
حداقل از آن مقدار رفاهی برخوردار است که برای بازتولید آن رفاه حاضر
است هرچه بیش تر به استثمار کاپیتالیستی — امپریالیستی تن در دهد،
و پروتاریایی که لااقل بخش مهمی از آن به قول مارکس و انگلس "بورژوا
شده"، دیگر پروتاریای انقلابی به حساب نمی آید.

پس چه شده؟ آیا سخن گویان بورژوازی جهانی و ایضا اقتصاد

دانان بورژوا — بی سواثر ایرانی ۵۵ دوست می گیرند که تئوری مارکس

* ما فرانک را معادل با دوتومان فرض کرده ایم. این اطلاعات را از کتاب
"مزد و سایر درآمد ها" از انتشارات NATIER پاریس اخذ کرده ایم.
دستمزد ماهیانه یک کارگر ماهر فابریک آهن ایران در ۱۹۷۵، هشتاد
و هشت صد تومان بود.

** از جمله جناب دکتر حسن توانایان هم که پس از "زیر و رو کردن"
علم اقتصاد و جعل اقتصاد بورژوازی! و غلب ماهیت اقتصاد مارکسیستی
و ایراد های بنی اسرائیلی گرفتن به مارکس، سرانجام می فهد کسسه
فردریک لیست "اولین اقتصاد دان غیرمسلمان می باشد که از دخالت
دولت در امور اقتصادی دفاع کرده است". جناب دکتر که ظاهراً از فکر

اعتبار خود را از دست داده است؟ چرا پرولتاریای آمریکا یا اروپا —
اکثریت عظیمی را که فقرش هر روز "تشدید" شود تشکیل نمی دهد؟ چرا
گرایش نزولی نرخ سود آن چنان که باید و شاید عمل نمی کند و کار نظام
امپریالیستی را فیصله نمی دهد؟ چرا انقلاب سوسیالیستی که قرار بود
در پیشرفته ترین جوامع سرمایه داری صورت گیرد، روی نداده است؟
و ده ها چوای دیگر که "منافقین" و پرسندگان بورژوا مطرح می کنند
و جواب شان را هر مارکسیستی می داند (و یا باید بداند). در رابطه
با بحث کنونی کافی است سخن لوکاچ را به یاد آوریم که:

"مارکس هم از لحاظ تئوریک و هم از لحاظ تاریخی
عالم اکبر سرمایه داری عام را از خلال عالم اصغر کارخانه"
انگلیسی در نظر قرار می دهد". (لوکاچ، "لنین"، انتشارات
E.D.I. پاریس، ص ۲۶)

همه آن قوانین ماهوی سرمایه داری که مارکس آن ها را کشف و تدوین
کرده اساساً به اعتبار خود باقی اند؛ لیکن در عالم اکبر سرمایه داری،
→ تحقق "تئوری اقتصاد ملی" فردریک لیست قند توی دلش آب می
شود، نمی داند و یا شاید به روی خودش نمی آورد که مارکس، تئوری های
لیست، این نماینده بورژوازی عهد عتیق و جاهل آلمان، را شدیداً مورد
انتقاد قرار داده است (و.ک. مارکس، "نقد اقتصاد ملی"، سال ۱۸۴۵)
به هر حال گویا درست است که فرزند پسر (یعنی بورژوازی دست دوم ایران)
به دایمی اش (بورژوازی عهد عتیق آلمان قرن نوزدهم) شبیه تر است! آیا
لازم است که روزی ما هم یک "آنتی داکتر" بنویسیم؟ (برای آشنائی با
آثار و در واقع رونوشت برداری های "داکتر" و.ک. به مثلاً "مقدمه‌ئی
بر علم اقتصاد"، انتشارات میلاد).

یعنی در سطح جهان شمول تکامل سرمایه داری (این مسأله را در سطور آینده بیشتر خواهیم شکافت) .

اکثریت عظیم مردم جهان را توده هائی تشکیل می دهند که تحت استثمار سرمایه قرار دارند و در فقر شدید به سر می برند و اقلیت کوچکی بخش اعظم ثروت جهان را در چنگ خود دارد . اگر پرولتاریای جوامع امپریالیستی می تواند از رفاهی قابل توجه برخوردار باشد و خموده گردد (رفاه در جامعه کمونیستی که رفاه را برای عموم فراهم می آورد موجب شکوفائی تاریخی بشر می شود) ، علتش این است که پرولتاریای جوامع تحت سلطه ، یعنی قشر پایینی پرولتاریای جهان ، در چنان فلاکتی به سر می برد که دائما در جوش و خروش است . اگر به نظر می رسد که گرایش نزولی نرخ سود عمل نمی کند ، باید توجه داشت که استثمار جوامع تحت سلطه و فوق سود امپریالیستی و تشدید نرخ استثمار بورژوازی جهانی امکان می دهد تا موانعی مقطعی در مقابل گرایش مزبور به وجود آورد (این موانع پس از چندی دوباره عملکرد گرایش مزبور را باعث می شوند) . دیکتاتوری دموکراتیک بورژوازی برای طبقه کارگر جوامع امپریالیستی به قیمت دیکتاتوری تام بورژوازی برای توده های پرولتر و سایر زحمتکشان جوامع تحت سلطه تمام می شود . نفی این دیکتاتوری ، درهم کوبیدن پایه های ساختاری آن ، سرنگون کردن دولت بورژوازی تحت سلطه امپریالیسم ، معادل است با نفی آن دموکراسی درون امپریالیستی ، نفی آن موانع عملکرد گرایش نزولی نرخ سود ، نفی خمودگی پرولتاریای

جامعه امپریالیستی، و انفجار انقلاب اجتماعی جهان.

البته می توان در انتظار نشست تا تجزیه جمعیت به بورژوازی و پرولتاریا در سطح وسیعی به فرجام برسد و آن گاه صاف و ساده به انقلاب سوسیالیستی "دست زد". پلخانیف و منشویک ها هم آن قدر در حین حرافگی و نقل قول آوردن به انتظار نشستند تا زیر پایشان علف (البته علف هرز) سبزشد. نخستین انقلاب سوسیالیستی (به جز انقلاب پرولتر کمون) پیروز شد جهان در کموری صورت گرفت که در آن تجزیه جمعیت روستائی و شهری به پرولتاریا و بورژوازی نه فقط در سطح وسیعی بلکه حتی در سطح نسبی (همانند ایران کنونی) به "فرجام" نرسیده بود. از این هم بالا تر، در بسیاری از مناطق روسیه (به خصوص آسیای شرقی) یا سرمایه داری اصلاً حضور نداشت و یا از رواج بسیار کمی برخوردار بودند. جمعیت پرولتاریای روسیه قبلاً از ۱۹۱۷ به کمتر از سه میلیون نفر می رسید که بیش از نیمی از ایشان در طی جنگ امپریالیستی و داخلی گشته شدند. در سال های ۱۹۰۰ هنگامی که لنین از پیشاهنگی پرولتاریا سخن می گفت، این طبقه بیش از پانصد هزار نفر را در بر نمی گرفت و هنگامی که انقلاب اکبر در گرفت، جمعیت روستائی حدود صد و سه میلیون نفر و جمعیت شهری تنها حدود بیست و دو میلیون نفر بود. معیناً همچنان که مارکس گفته بود انقلاب به پیشاهنگی شهر صورت گرفت.

از این گذشته، مارکس در مقدمه بر چاپ روسی مانیفست و در نامه هایش به زاسولیک و در نامه ۱۸۷۷ خویش در جواب ژوکووسکی و نیز

انگلس در نامه هایش در ۹۴-۱۸۹۳ به دانیلسون، بارها تأکید کرده بودند که آپشن‌های روسیه می‌توانند از حالت جماعت دهقان‌نمایی مستقیماً به سوی کمونیسم بروند * (در آن هنگام رفقای امک کجا بودند که تذکری رفیقانه در مورد "به فرجام نرسیدن تجزیه جمعیت روستایی به پرولتاریا و بورژوازی" به مارکس و انگلس بدهند؟!) آن‌ها نمی‌خواستند به انتظار بنشینند تا مسائل اجتماعی يك يك در هر کشور از لحاظ کاپیتالیستی حل شود تا به اصطلاح شرایط "مادی" انقلاب سوسیال-سوسیالیستی فراهم آید. سرمایه‌داری در اروپا غلبه یافته بود و اگر انقلاب روسیه با انقلاب اروپا متقارن می‌شد، در آن صورت روسیه می‌توانست همراه با پرولتاریای اروپا به سمت سوسیالیسم حرکت کند بی‌آن‌که الزاماً ابتدا مرحله سرمایه‌داری را پشت سر گذاشته باشد. مارکس و انگلس تئوری‌های خویش را در چارچوب يك کشور محبوس نمی‌کردند و بر آن نبودند که هر کشوری ابتدا باید خودش همه مراحل کلاسیک را طی کند و جمعیت آن در سطح وسیعی به پرولتاریا و بورژوازی تجزیه شود و سپس انقلاب سوسیالیستی صورت گیرد. این نوع "انقلاب سوسیالیستی" در واقع همان انقلابی است که طرفداران سرمایه‌داری "ملی و متمدنی" (که امک شدیداً و به درستی آن‌ها را مورد انتقاد قرار می‌دهد) تحت‌الضوای فراهم آوردن "شرایط مادی" آن، به خدمت‌گزاری بورژوازی مشغول‌اند. ولنین از همان ابتدای فعالیت خویش در رابطه با مارکسیست *

* برای توضیح بیشتر به "انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک" از انتشارات سازمان وحدت کمونیستی مراجعه کنید.

های علنی ، منشویک ها و پلخانیف ، کائوتسکی ، و سرانجام در مقابله با
 "بلشویک های قدیمی" چه می گفت ؟ هنگامی که تره های آوریل اش را مطرح
 کرد مگر "بلشویک های قدیمی" نمی گفتند مسأله دهقانی هنوز حل نشده
 است ؟ ولنین چه جوابی به آن ها می داد ؟ (مثلا ر.ک. ، در باره
 تاکتیک ها ، نامه اول) .

وانگهی ، نظریه لنینی تکامل ناموزون سرمایه داری و حلقه سست
 زنجیر جهانی امپریالیستی حاکی از چیست ؟ آیا در آن جامعه ای که
 به واسطه شرایط خاص تاریخی خویش و بحران جهانی سرمایه داری ، به
 صورت آن حلقه سست برآمده و به این ترتیب انقلاب سوسیالیستی مسی
 تواند در آن صورت گیرد ، الزاما تجزیه جمعیت به بورژوازی و پرولتاریا
 در سطح وسیعی به فرجام رسیده است ؟ !

آن جوامعی که در آن ها تجزیه مزبور در سطح نسبتا وسیعی عملی
 شده (و نه به فرجام رسیده) ، به دلایل فوق حلقه سست زنجیر جهانی
 سرمایه داری را تشکیل نمی دهند (مثلا کشورهای امپریالیستی) و کشور
 هایی که این تجزیه تا حدودی در آن ها صورت گرفته ، در حال حاضر
 به درجات مختلفی از این حلقه زنجیر های سست هستند .

پس " به فرجام رسیدن (یا نرسیدن) تجزیه جمعیت روستائی به
 پرولتاریا و بورژوازی در سطح وسیع " معیار سوسیالیستی بودن (یا
 نبودن) انقلاب نیست . اما در هر حال ، این سؤال پیش می آید که
 چرا در جوامعی همچون ایران این تجزیه در سطح وسیعی به فرجام
 نرسیده است ؟ پاسخ امک به این سؤال را می توان چنین خلاصه کرد :

"به خاطر آهنگی کُتر انباشت سرمایه در روستای ایران".

ما با این پاسخ مخالفتی نداریم، اما در این جا می‌کوشیم مسأله را از دیدگاهی دیگر مورد بررسی قرار دهیم. و این همان بررسی تئوریکسی خواهد بود که در سطور قبل قـــرار گذاشتیم به انجام آن بپردازیم.

تجزیه و تحلیل «تجزیه...» از دیدگاه مارکسیستی

آنچه امک به صورت "به فرجام نرسیدن تجزیه" جمعیت روستائی در سطح وسیع مطرح می کند، جنبهئی از نوعی تکامل سرمایه داری است که در تئوری مارکسیستی اقتصاد (و نیز در تئوری بورژوائی اقتصاد) به "توسعه نیافتگی" و به عبارت صحیح تر "کم تکامل یافتگی" * توصیف می شود.

بارها این سؤال پیش می آید که چرا امپریالیسم پس از نفوذ بسط یافته جامعهئی عقب افتاده و کمک به تکامل سریع مناسبات سرمایه داری در آن، از این که در جامعه "مزبور روابط تولیدی کاپیتالیستی را" در سطح وسیعی تکامل دهد خودداری می کند. آیا بورژوازی امپریالیست در این مورد از "حسن نیت" کافی برخوردار نیست؟ و آیا دلایل دیگری وجود دارد؟ در این رابطه اقتصاد بورژوائی مدام از کشورهای "توسعه یافته" و "توسعه نیافته" یا "در حال توسعه" (و یا به قول پرزیدنت بنی

* Underdevelopment - معادل "توسعه نیافتگی" نه از لحاظ محتوا درست است و نه از نظر معنای لغوی. هنگامی که از جامعه سرمایه داری صحبت می کنیم، این جامعه نمی تواند از این نظر توسعه "نیافته" باشد، چرا که در آن صورت سرمایه داری نخواهد بود. این جامعه تنها می تواند نسبت به سایر جوامع سرمایه داری، "کم" تر توسعه یا تکامل یافته باشد؛ جامعه سرمایه داری کم تکامل یافته.

صدر "از رشد مانده" !) سخن می گوید و معتقد است که ایســن
توسعه نیافتگی چیزی نیست جز محدود بودن حجم تولید کالاها و ارزش
های مصرفی ، و بنابراین باید در راه افزایش این حجم کوشش کرد . می
توان گفت که این تعبیر تا حدودی حقیقت دارد ، اما مهم این است که
حقیقت مهم دیگری را پنهان می کند : این کم تکامل یافتگی روابط کاپیتا -
لیستی است که مهم ترین وجه آن بیرون کشیدن ارزش اضافی از گُـرـده
کارگران است . در واقع ، اگر همزمان با افزایش آهنگ تولیدات و بسـه
موازات آن ، ارزش اضافه افزایش نیابد ، "توسعه یافتن" جامعه تحت سلطه
برای بورژوازی (و به خصوص بورژوازی امپریالیست) "ارزش" چندانی
نخواهد داشت . پس می توان گفت که بورژوازی در این مورد حقیقتاً
هیچ "سو" نیقی" ندارد . وانگهی ، تا هنگامی که انقلاب سوسیالیستی
روابط تولید کاپیتالیستی را درهم نکوبد ، هر نوع افزایش حجم تولید و هر
نوع "توسعه یافتن" معادل است با افزایش آهنگ ارزش اضافه (تنها
در نظام سوسیالیستی است که می توان آهنگ تولید را افزایش داد بی آن
که به موازات آن روابط تولیدی استثمارگری گسترش یابد . برعکس ، هر مقدار
افزایش حجم تولید گامی خواهد بود در راه نابودی کامل استثمار ، و از
این لحاظ نیز ، تنها دشمن بورژوازی ، چه در کشورهای "توسعه نیافته"
و چه در کشورهای "توسعه یافته" ، انقلاب سوسیالیستی است) . پس
علت را در کجا باید جست ؟

قانون تئوریک که مارکس در مورد سرمایه داری به مثابه یک کسل پویای
تاریخی کشف کرده عبارت از این است که شیوه تولید کاپیتالیستی گرایش

غائی‌اش به آن است که در همه نقاط جهان همه شیوه‌های تولیدی ماقبل خود را درهم کوفته و خود را جایگزین آن‌ها سازد * (هیچ‌یک از شیوه‌های تولیدی قبلی چنین خصوصیت جهانگیری نداشته‌اند) . معیناً تکامل سرمایه‌داری ، در ضمن ، در بطن خود تضادهائی را پدید می‌آورد که با منفجر شدن در این یا آن قلمروی سرمایه ، تکامل جهان‌شمول آن را مورد سؤال قرار می‌دهند و یا درهم می‌کوبند . به این ترتیب قبل از آن که جهان‌شمولی سرمایه‌داری فرجام یابد ، الزاماً حیاتش پایان خواهد یافت : تنها کل جهان‌شمول تاریخی ، کمونیسم است . زیرا پایان‌دهنده دوران ماقبل تاریخ انسان می‌باشد .

لیکن علاوه بر جنبش‌های پرولتری و انقلاب‌های سوسیالیستی ، عوامل دیگری نیز در عدم تکامل وسیع سرمایه‌داری مؤثرند و در این مبحث ، این عوامل مورد نظر ما می‌باشند که ما دو عامل * را ، البته به‌طور

* آنچه احتمالاً امروز می‌توان به این قانون افزود این است که تا هنگامی که سرمایه‌داری وجه مسلط و غالب شکلی در اقتصاد - اجتماعی جهان را تشکیل می‌دهد ، در هر جا که انقلابی روابط تولیدی آن را متزلزل کرده و یا درهم کوبیده ، سرمایه خواهد کوشید که این روابط را دوباره احیا کند . این که تا چه حد در این راه موفق خواهد بود یا نه ، بستگی به گسترش یا عدم گسترش انقلاب جهانی بستگی دارد .

** از جمله عوامل دیگر ، مسأله محدود بودن (و به عبارت بهتر محدود شدن) میزان ارزش اضافه است . در واقع ، جامعه تحت سلطه بیش از آن که شاخه تولیدی ثنی از امپریالیسم باشد ، از سوئی منبع مواد خام و از سوی دیگر شاخه صنایع مصرفی (و بازار کالائی) آن به حساب می‌آید . تکامل وسیع شیوه تولید کاپیتالیستی در جامعه تحت سلطه مستلزم گسترش صنایع بزرگ و به عبارت بهتر تولید و سایل تولید است . اما

مختصر، مورد بررسی قرار خواهیم داد.

همان طور که گفتیم، برخی که خود را مارکسیست هم می دانند، برایین عقیده اند که بورژوازی امپریالیست در مواردی از این که روابط تولیدی کاپیتالیستی را در کشور تحت سلطه اش کاملاً رواج دهد خود داری می کند و به این ترتیب شرایط "مادی" انقلاب سوسیالیستی فراهم نشده (یعنی سرمایه داری کاملاً تکامل نیافته و یا "مصنوعاً" و یا "به طور کاذب" ! تکامل یافته) و بنابراین "مارکسیست‌ها" وظیفه دارند که یا مستقیماً در بسط روابط مزبور بکوشند و یا بورژوازی ملی (و اگر نبود خرد بورژوازی ضد امپریالیست) را که گویا به خاطر تحت سلطه بودن به تنهایی قادر به انجام این کار نیست، در

→ اقدام به چنین کاری از نقطه نظر امپریالیسم ابلهانه است، چرا که در آن صورت بخش مهمی از صنایع امپریالیستی تولید کننده مواد و ابزار مصرف شوند و توسط صنایع جامعه تحت سلطه (مثلاً مونتاژ) زائد خواهند شد. درجه و میزان گسترش صنایع و بنابراین کاپیتالیسم را، تا آن جا که به امپریالیسم مربوط شود، نیازهای تکامل کاپیتالیستی صنایع و جامعه وی تعیین می کنند. از این لحاظ امپریالیسم ترجیح می دهد جامعه سرمایه داری تحت سلطه خود را در حدود وسیع و البته معینی به صورت جامعه ثی مصرف کننده که تولیدش نیز در حد وسیعی به مصرف وسایل تولید شده توسط امپریالیسم نیاز داشته باشد، حفظ کند. در چنین شرایطی، دقیقاً به علت محدود بودن میزان بارآوری کار، میزان ارزش اضافه حاصله نیز محدود می شود. در این هنگام امپریالیسم یا به سوزمین "بکسر" دیگری روی می آورد و یا به شاخه "بکسر" دیگر. بنابراین، جامعه سرمایه داری تحت سلطه، تا هنگامی که سرمایه داری است و تا زمانی که تحت سلطه امپریالیسم است، صنعتی شدن و تولیدی شدن اش مشروط می باشد.

این راه یاری دهند و در مقابل امپریالیسم از وی حمایت کنند *

اما مارکسیست ها چنین اعتقادی ندارند. آن ها معتقدند که بورژوازی بهتر از هر کس دیگر منافع خود را می شناسد و در غیر این صورت هم، مشاورین! امپریالیست اش از آگاهی طبقاتی کافی برای یاری کردن به وی برخوردارند. اگر وظیفه بورژوازی این است که روابط تولید کاپیتالیستی را تکامل دهد، در مقابل، "حقیقت این است که کمونیست ها به محض این که قادر باشند، در واژگون کردن سلطه بورژواها تردیدی به خود راه نخواهند داد" (ایدئولوژی آلمانی، چاپ فرانسوی، ص ۲۱۳). در حال حاضر دیگر اهمیتی ندارد که بورژوازی امپریالیست وطنی (وطنی) در رابطه با توسعه روابط کاپیتالیستی، حسن نیت دارند یا سوءنیت؛ مهم این است که کمونیست ها اینک در این رابطه، همواره "سوءنیت" خواهند داشت!

* جالب است که نتایج سیاسی این طرز فکر را هم مورد توجه قرار دهیم: در حالی که جنبش خود به خودی کارگران و زحمتکشان علیه همه همین نظام سرمایه داری "توسعه نیافته" اوج می گیرد، و زمینه "داخله" نیروهای انقلابی - کمونیست را برای ارتقای جنبش فراهم می آورد، و مثلاً در حالی که کارگران بخشی از صنایع دست به اعتصاب یا کم کاری زده اند، این "مارکسیست های از خدا بسی خبر" ! به کارگران توصیه می کنند که "تولید ملی را بالا ببرند"، اعتصاب نکنند و غیره. علاوه بر طرفداران رسمی "سرمایه داری مستنقل و ملی" (سه جهانی ها)، این گرایش را می توان در میان مخالفین آنها (طرفداران راه رشد غیر سرمایه داری، حزب توده و فدائیان اکثریت)، به روشنی ملاحظه کرد.

اما در آن زمان ها (قرن پیش) که سرمایه داری می توانست حقیقتاً متریقی باشد، مارکس در موردی به حسن نیت بورژوازی برخورد کرد (مقالاتش درباره هندوستان) . بورژوازی بریتانیای کبیر می رفت که هندوستان را " توسعه " دهد و مارکس نیز از این " حسن نیت " بورژوازی حمایت می کرد * ، زیرا معتقد بود که به هر حال سرمایه داری در حال کندن گور خویش است . معیناً باید گفت که تا مدتی طولانی (که مارکس هم گمان نمی برد چنین طولانی باشد) حسن نیت بورژوازی کار زیادی از پیش نبرد . علت آن هم این بود که ساختارهای اقتصادی - اجتماعی ماقبل کاپیتالیستی هندوستان (به خصوص شیوه تولید آسیائی) ، نسبت به ساختارهای ماقبل کاپیتالیستی اروپا (به خصوص قنودالینه) ، در برابر جاافتادن شیوه تولید کاپیتالیستی مقاومت بسیار بیش تری از خود نشان دادند . نطفه سرمایه داری ، چنان که در غرب ، در بطن خود آن ها بسته نشده بود ، از خصوصیات تاریخی - بومی این سرزمین برخوردار نبود ، ادامه روند تکاملی خود پوی این جامعه به حساب نمی آمد و بنابراین نمی توانست به سرعت در این سرزمین رواج یابد یا بدو جا بیفتد * * ، پس مدت های طولانی ما با همسایگی

* معیناً به یاد داشته باشیم که مارکس صرفاً در رابطه با گسترش مناسبات تولیدی کاپیتالیستی و تاریخچه نقش انقلابی برای بورژوازی قائل بود . از این گذشته ، وی در همین رابطه در نامه ئی به انگلس می نویسد : " . . . وانگهی ، طریقه ئی که بریتانیائی ها برای اداره کردن هند برگزیده اند ، همواره آغشته به کثافت بوده و هنوز هم چنین است " .

* * مارکس توانست (البته به طور بسیار مبهم) این مقاومت را مشاهده

(آرتیکولا سیون) چندین شیوه تولیدی مواجهه بودیم. در این رابطه آنچه مارکس در ۱۸۵۲ در مدخل "گروندریسه" اظهار داشت نیز تنها حدود زیادی می تواند به ما کمک کند:

"در همه فتوحات سه امکان وجود دارد: مردم فاتح یا شیوه تولیدی خاص خویش را به مردم مغلوب تحمیل می کنند (مثلا انگلیسی ها در طی همین قرن در ایرلند و جزایر هند)، یا این که می گذارند شیوه تولیدی سابق بر جای خود بماند و فقط به اخذ خراج قناعت می کنند (مثلا ترک ها و رومی ها) و یا این که تأثیری و جانبیه به وجود می آید که چیزی جدید، یک منتزعه را به وجود می آورد (جزئیات در فتوحات ژرمن ها). در هر سه حالت، شیوه تولیدی چه از آن مردم فاتح باشد و چه از آن مردم مغلوب و چه از آن شیوه تولیدی که از آمیزش دو شیوه تولیدی مزبور فراهم آمده، برای توزیع جدیدی که ظهور می کند تعیین کننده است. گرچه این توزیع جدید به عنوان پیش فرض دوره تولیدی جدید مطرح می گردد، لیکن به این ترتیب خودش به نوبه خود مولود تولید است، و نه فقط مولود تولید تاریخی به طور عام، بلکه مولود یک تولید

→ کنند و جزئیات آن را مورد بررسی قرار دهد (ر.ک. کتاب پیتال، کتاب سوم، جلد اول، ترجمه فارسی، جلد سوم، بخش چهارم، فصل بیستم).

تاریخی متعمین (در سهمی در نقد اقتصاد
سیاسی ، انتشارات سوسیال پاریس) .

این اظهار نظر صریح مارکس پاسخ قاطعی است به همه کسانی که
انتظار دارند سلطه سرمایه جهانی و امپریالیسم بر یک کشور تحت سلطه
(مثلاً ایران) و رواج شیوه تولید کاپیتالیستی در این کشور ، دقیقاً
همان نتایج و شرایط تاریخی را به بار آورد که تکامل سرمایه داری در
جوامع متروپول به بار آورده است ، و بنابراین شرایط و مقدمات انقلاب
ضد کاپیتالیستی (سوسیالیستی) همان باشد که در آن جوامع بوده است
(مثلاً " به فرجام رسیدن (یا نرسیدن) تجزیه جمعیت . . . " و نظائر
هم) . به عبارت دیگر ، نه بورژوازی امپریالیست می تواند شرایط گسترش
و بازتولید سرمایه و روابط تولید کاپیتالیستی را دقیقاً همانند جامعه
خودش در جامعه تحت سلطه ایجاد کند ، و نه بورژوازی ملی قادر است
این سلطه را کنار زده و تکاملی مستقل به سرمایه داری کشور خویش
بدهد ، و نه پرولتاریای این کشور می تواند برای انجام انقلاب خویش منتظر
تکامل روابط کاپیتالیستی " خُلُص " (یعنی " ناکاذب ") (کلاسیک
باشد .

* برای مطالعه بیش تر در مورد همسائی شیوه های تولیدی
(در این جا فتودالی و کاپیتالیستی) می توان به خصوص به کاپیتال ،
کتاب اول ، جلد سوم ، " انباشت اولیه " رجوع کرد . البته نه به
منظور کشف قوانینی برای جامعه " نیمه فتودال - نیمه مستعمره
(نیمه سرمایه داری) ایران " ؛ بلکه بیش تر از لحاظ
متدولوژی .

مارکس کمی بعد ادامه می دهد :

"در همه شکل های اجتماعی ، این تولید متعین است که برای سایر تولیدات ، و این روابط ایجاد شده به وسیله آن هستند که برای سایر روابط ، شأن و اهمیت شان را تعیین می کنند. این پرتوی است کلی که در آن همه رنگ های دیگر شناورند و این پرتو الوان خاص آن ها را تغییر می دهد. این اشیری است خاص که وزن مخصوص همه اشکال هستی را که در درونش ظاهر می شوند تعیین می کند * .

و چند سطر بعد :

"در شکل های اجتماعی که سرمایه در آن ها مسلط است ، تقدم با عنصر ایجاد شده به وسیله جامعه و تاریخ می باشد ((. . .)) سرمایه نیروی اقتصادی کلاً مسلط جامعه بورژوازی است. سرمایه ضرورتاً هم مبدأ و هم مقصد را تشکیل می دهد و باید قبل از مالکیت ارض بحث شود. پس از بررسی هر کدام از آن ها به طور اخص ، باید مناسبت و تناسبه شان با یکدیگر را مورد بررسی قرار داد. بنابراین قرار دادن مقولات اقتصادی در تراثی که این مقولات در آن تاریخاً * تعیین کننده بوده اند ،

* توجه داشته باشیم که منظور مارکس از "تاریخا" در این جا بیش تر "از لحاظ زمانی" می باشد.

ناممکن و نادرست است. برعکس، تراتب آن‌ها به وسیلهٔ مناسباتی که در جامعهٔ بورژوازی مدرن میان خودشان وجود دارد تعیین می‌شود و برخلاف آنچه به نظر می‌رسد، این تراتب، تراتب طبیعی یا تراتب جایگزینی شان در جریان تکامل تاریخ نیست. رابطه‌ی که تاریخا میان روابط اقتصادی در جایگزینی شکل‌های مختلف اجتماعی برقرار می‌شود مورد نظر نیست، و تراتب جایگزینی شان "در ایده" (پروون) (بینش مشهور حرکت تاریخ) منظور نمی‌باشد، بلکه همسانی ((مفصلبندی)) آن‌ها در جامعهٔ بورژوازی مدرن مورد نظر است* (همان‌جا).

در جهان کنونی، این "پرتوگی" و این "اثیر خاص"، همان شیوهٔ تولید کاپیتالیستی و "روابط ایجاد شده به وسیلهٔ آن" هستند که شان و اهمیت سایر شیوه‌های تولیدی (چه ماقبل کاپیتالیستی و چه به اصطلاح "سوسیالیستی") و روابط تولیدی‌شان را تعیین می‌کنند و البته خود از آن‌ها تأثیر می‌پذیرند. فئودالیسم، کاپیتالیسم (یا شیوهٔ تولید آسیائی، کاپیتالیسم) مراحلی به ترتیب ۱ و ۲ نیستند بلکه "تراتب آن‌ها به وسیلهٔ مناسباتی که در جامعهٔ بورژوازی مدرن میان خودشان وجود دارد" تعیین می‌شود. و با توجه به نقل قول اولی مارکس، می‌توان گفت که حاصل فتح جوامع عقب افتاده توسط

* این مقاله در "سهمی در نقد اقتصاد سیاسی" ، انتشارات سچفا ، ترجمه شده که از وقت لازم برخوردار نیست.

سرمایه داری جهانی و کم تکامل یافتگی کاپیتالیستی آن ها ، " سنتزی جدید " است که از سوئی شیوه تولید و روابط امپریالیستی بر آن فراتر^۲ (تعیین کنندگی نهائی) دارد و از سوی دیگر در قبال سایر شیوه های تولید ماقبل کاپیتالیستی جامعه اش دارای تعیین کنندگی است . و این روابط (دو) یا چند (جانبه را نمی توان به صورت " امپریالیسم و سرمایه جهانی " سرمایه داری وابسته به امپریالیسم " نشان داد *

این نحوه تکامل سرمایه داری (تکامل " مُرکَّب " اصطلاح تروتسکی است ، که هر چند مقدمات تئوریک وی با ما تفاوت دارد ، مع هذا از لحاظ این نتیجه گیری ، این تفاوت ها متناقض نیستند) که تکامل غیر کلاسیک است ، از لحاظ " حل مسأله طبقاتی " نیز نتایج خاص خود را دارد ، و به همین لحاظ است که مارکس (البته نه در مورد جوامع ما) در همین مدخل گروندریسه (و نیز در کتاب سوم ، جلد سوم کاپیتال) " درباره طبقات " ، بخشی که نگارش آن ناتمام ماند (از سه طبقه اساسی جامعه سرمایه داری نام می برد : سرمایه داران ، مالکین ارضی و کارگران ، که طبقه اخیر بنا به این که در رابطه با کدامیک از طبقات قبلی قرار داشته باشد ، شرایط و خصوصیات متفاوتی خواهد داشت . هر چند از لحاظ تئوریک و در تحلیل نهائی (صوری و تجربی) تکامل سرمایه داری

* اگر بخواهیم این روابط را به این طریق (یا فلش) نشان دهیم از لحاظ اقتصادی چنین است : امپریالیسم — — — سرمایه داری کم تکامل یافته (دو فلش علامت فراتر^۲ و یک فلش علامت تاثیر متقابل و برگشت تعیین کننده است) ، و از لحاظ پروسه انقلاب جهانی : امپریالیسم — — — سرمایه داری کم تکامل یافته .

"تجزیه" جمعیت به پرولتاریا و بورژوازی" را در سطح وسیع به فرجام خواهد رساند، اما اولاً این به شرطی است که سرمایه داری بدون برخورد به مانعی (که در حال حاضر مهم ترین مانع، انقلاب سوسیالیستی است) به تکامل خویش ادامه دهد. ثانیاً، به لحاظ شرایط تاریخی مذکور در فوق، از سوئی این تکامل در جامعه تحت سلطه سرمایه جهانی پرولتاریا و بورژوازی نمی تواند وجود می آورد که آنان نیز دارای تکاملی مرکب می باشند و دارای خصوصیات کلاسیک تمام عیار نمی باشند * و از سوی دیگر همین "رابطه" امپریالیستی حاکم بر جامعه تحت سلطه مانع تسریع در فرجام یافتن تجزیه جمعیت جامعه امپریالیستی به بورژوازی و پرولتاریا در سطح وسیع می شود.

از سوی دیگر، قرائت ویژه می * * * از جلد سوم گاپیتال (جلد اول، بخش هفتم) و کتاب سوم جلد سوم آن، و کاربرد روش های تحلیلی و نتایج

* از جمله این تفاوت ها این است که بورژوازی ملی (بومی) تاریخی قادر به انجام وظایف خویش نیست و پرولتاریا هر چند چند آن "قطره" نیست اما همواره در جوش و خروش بوده و بالقوه (و در موارد بسیاری بالفعل) در حقیقت مقدم انقلاب سوسیالیستی جهانی قرار دارد (برخلاف پرولتاریای "تخصصی" جامعه امپریالیستی که عمل انقلابی اش مشروط است به شروع انسداد سوسیالیستی از جامعه تحت سلطه).

* * * ویژه به این معنا که در این قرائت به مسأله همسانی چند شیوه تولیدی و نتایج ایجابی آن توجه داشته باشیم. این قرائت را پییر فیلیپ ری انجام داده است و هر چند ما در مواردی با نتیجه گیری هایش موافق نبوده ایم، معیناً در موارد مورد توافق از اثر وی در نگارش این بخش استفاده کرده ایم:

Pierre-Philippe Rey, Les alliances de classes. Ed. François Maspéro, Paris, 1978.

عام تحلیلی آن در مورد جهان حاضر، احتمالاتی تواند مسما را متقاعد کند که سرمایه داری هرگز نمی تواند سربعاً و به خصوص از ریشه شیوه های تولیدی ماقبل خود، و به ویژه جنبه های استثماری شان را، نابود و یا در خود مستحیل کند. حتی به نظر می رسد که طی دوره ای طولانی (و البته معین) مجبور است یا این شیوه ها را حفظ و یا از تضعیف آنها خودداری کرده و صرفاً به جذب تولیدات آنها بپردازد.

علاوه بر دلایل سیاسی*، ظرفیت امپریالیسم و کاپیتالیسم برای

* در این جا ما به دو نمونه از این دلایل سیاسی اشاره می کنیم: مارکس در آلمان ۱۸۴۸ شاهد چنین پدیده ای بود و آن را مورد بررسی قرار داد: دلیل بورژوازی برای آن که به توسعه روابط تولیدی کاپیتالیستی در سطح وسیعی نمی پرداخت، از لحاظ سیاسی این بود که مبارزات این کار به انقلاب سوسیالیستی بیانجامد. بیان سیاسی این ترس ابتدا تردید و سپس خودداری بورژوازی آلمان از مبارزه با حاکمیت فتوایته یونکر و پروس بود. سرمایه داری آلمان سرانجام به طریق خزنده یا به اصطلاح مشهور به طریق "پروسسی" به صورت شیوه مسلط و غالب تولید درآمد. همین نیز در رابطه با تلاش سرمایه داری اروپا در حفظ نیروهای ماقبل خود (از لحاظ سیاسی) می گوید: "اروپای متقدم و پیشرفته... به هنگامه ای تاریخی رسیده است که در آن بورژوازی حاکم، از هرجیزی که عقب مانده، مشغوف به مرگ و قرون وسطائی است، حمایت می کند. بورژوازی در حال نابود شدن با همه نیروهای که دوران شان به سر آمده یا در مخاطره افتاده اند متحد می شود تا بودگی مزدوری آسیب دیده را حفظ کند" (ج ۱۹، ص ۹۴).

نمونه دوم فرانسه است، البته فرانسه امپریالیستی: بورژوازی فرانسه پس از وحشتی که از "کمون پاریس" در وجودش خانه کرده بود (و هنوز هم کرده است) و به دلایلی مشابه با بورژوازی آلمان ۱۸۴۸، طی حدود یک قرن (۱۸۷۱ تا ۱۹۵۸) با گشتوشن روابط بورژوائی را در رومشای

جذب تولیدات و یا نیروی کار شیوه های مزبور در يك يا چند مقطع معین نیز در این امر مؤثر است. شیوه های تولید ماقبل کاپیتالیستی باید به موازات آن که ظرفیت جذب مواد و نیروی کار سرمایه داری بالا می رود، به آن مواد و نیروی کار تحویل دهند؛ و به این ترتیب از سوئی به تدریج در بالا بردن ظرفیت جذب سرمایه داری سهمی ایفا می کنند و از سوی دیگر خودشان رو به ضعف و نابودی می گذارند. اما به خصوص در جامعه تحت سلطه که سرمایه امپریالیستی به طور ناگهانی حضور می یابد، "آزاد سازی نیروی کار" و به عبارتی "خلع ید" به چنان سرعت ناموزونی عملی می شود که تولید کاپیتالیستی بلافاصله نمی تواند آن را جذب کند؛ مثلاً در ایران ناگهان با خیل عظیم روستائیان مهاجری رو به رو می شویم که به شهر ها هجوم آورده و به دنبال کار مزدی می گردند بی آن که بتوانند آن را بیابند (فلاکت بلاواسطه حاصل از این نوع توسعه، و بروز جنبش های انقلابی توده ای نیز خود

→ فرانسه به کندی انجام می داد و یا در مناطقی حتی از آن خود داری می کرد. از این لحاظ "تجزیه جمعیت روستائی به پرولتاریا و بورژوازی" تا ۱۹۵۸ در سطح بسیار محدود عملی شده بود و فرانسه از این نظر يك کشور امپریالیستی "کم تکامل یافته" بود. وانگهی، انقلاب پرولتری کمون در شرایطی صورت گرفت که در روستای فرانسه این تجزیه در ابتدای خود به سر می برد. در این رابطه از رفقای امک سئوالی داریم: اگر در سال های ۱۹۵۸، "مارکسیستی" به شما می گفت که به دلیل عدم "تجزیه..." انقلاب فرانسه سوسیالیستی نیست و دموکراتیک است، آیا شما به عنسوان مارکسیست های بدون "گیومه" به وی نمی خندیدید؟! (در رابطه با مورد فرانسه و مسأله دهقانی آن، و.ک. Gervais, Servolin, Weil; Une France sans paysan, Ed. Seuil, Paris, 1965.

موجب می شود تا امپریالیسم به حمایت از حاکمیت سیاسی ماقبل کاپیتالیستی جامعه تحت سلطه برخیزد: این جنبش ها از طریق مورد سؤال قرار دادن حاکمیت مزبور، منافع آتی و آتی امپریالیسم را نیز مورد سؤال قرار می دهند و اگر حاکمیت جامعه تحت سلطه کاپیتالیستی باشد (ایران کنونی)، این مورد سؤال قرار دادن و آن حمایت بلا واسطه تر است.

بنابراین انتظار این که "تجزیه جمعیت روستائی (و شهری) بسط پرولتاریا و بورژوازی به فرجام" برسد، و "به عبارت دیگر... جنبش طبقاتی مسأله ارضی... حل" شود (امك)، یعنی انتظار این که سرمایه داری تکامل کامل خویش را در جامعه ایران به فرجام رساند (آن هم تحت شکل کلاسیك) و به این ترتیب یعنی انتظار این که شرایط "صادی" انقلاب سوسیالیستی فراهم گردد؛ و این انتظار در عمق خود، یعنی در زیر پای خود، همان علفی را دارد که زیر پای پلخائف و منشویک ها و گائوتسکی سبز شد و زیر پای همه طرفداران "سرمایه داری ملی و مستقل" و هر جریان دیگری که همین مفاهیم را تحت پوشش عبارات ازبرکرده ای از کاپیتال ارائه دهد، سبز خواهد شد!

وانگهی، در رابطه با چنین انتظاری این سؤال مطرح می شود که: با توجه به آنچه گذشت، آیا سرمایه داری کشور تحت سلطه، که از سوئی در سیستم جهانی سرمایه داری مصلبندی (همسا) شده و تعیین خود را از سرمایه امپریالیستی می گیرد و از سوی دیگر در جامعه خود با سایر شیوه های تولیدی در يك مصلبندی مرکب قرار داشته و وجه مسلط را تشکیل داده و بر شیوه های مزبور فرانعیتن دارد، می تواند بدون کمک به ابقای

سرمایه، امپریالیستی از يك طرف، و تأثیرپذیری از شیوه های تولیدی قبلی از طرف دیگر، تکامل یابد و "تجزیه" . . . را به فرجام رساند ؟ *



در پایان این بخش بد نیست اطلاعات مختصری در مورد وضع روستاهای ایران در اختیار خواننده (به ویژه رفقای امك) قرار دهیم، شاید بپذیرند که "تجزیه" . . . هر چند فرجام نیافته، اما چندان محدود نیست :

* رفقای امك می گویند "تجزیه" . . . فرجام نیافته و بنابراین، این یکی از دلایل دموکراتیک بودن انقلاب است. آیا رفقا به نتیجه ایجایی ایمن استدلال توجه دارند؟! هنگامی که لنین از دموکراتیک بودن انقلاب روسیه سخن می گفت، به تصدیق خود رفقا، یکی از وظایف آن را "رفع موانع بسط مناسبات سرمایه داری" می دانست. مسلماً رفقای امك نمی خواهند به انتظار بنشینند تا این تجزیه فرجام یابد: آنان انقلاب دموکراتیک را پیشنهاد می کنند. اما به فرجام رساندن "تجزیه" . . . لاقلاً از لحاظ تئوریک برعهده سرمایه داری (و یا انقلاب بورژوا دموکراتیک) است. بورژوازی ایران هم که ظاهراً در پی فرجام دادن به این تجزیه نیست، پس گویا "جمهوری دموکراتیک خلق" (و یا " . . . ") باید ایمن وظیفه را انجام دهد: اتخاذ ضوابطی توسط جمهوری دموکراتیک خلق برای به فرجام رساندن تجزیه جمعیت روستائی به پرولتاریا و بورژوازی، و سپس "مبارزه مشترک پرولتاریای شهر و روستا برای انقلاب سوسیالیستی". اما بالاخره هر انقلابی باید لاقلاً يك رژیم سیاسی را سرنگون کند: انقلاب سوسیالیستی به رهبری پرولتاریا علیه جمهوری دموکراتیک خلق ایضا به رهبری پرولتاریا!

"بیش از هشتاد درصد نسق داران که می بایست کم تر از ۴ هکتار زمین (جز نواحی دریای خزر) دریافت کنند، به علت خشکسالی های پی در پی نمی توانستند قوت لایموت خود را از کشاورزی به دست آورند. علاوه بر آن، خوش نشینان که بخش عمده آن ها را کارگران کشاورزی تشکیل می دادند و تعدادشان به یک میلیون و سیصد هزار خانوار یعنی چهل درصد کل ده نشینان می رسید، از دریافت زمین طبق قانون محروم بودند. ((. . .)) تا دی ماه ۱۳۴۴ طبق مرحله اول ((اصلاحات ارضی)) ۱۴/۱ درصد کل خانوارهای روستائی زمین دریافت کردند و تا پایان ۱۳۴۹ این تعداد . . . به ۶۱ درصد . . . افزایش پیدا کرد. ((. . .)) شاید مهم ترین پیامد اصلاحات ارضی، جدائی تولید کننده از وسایل تولید زمین و ارباب باشد. این جدائی نقش دگرگون سازی در اقتصاد ایران داشته و موجب خواهد شد روابط سرمایه داری در عمق و پهنا با شتاب بیش تری گسترش یابد. مقررات گوناگونی که در قوانین اصلاحات ارضی گنجانده شده مانند محروم کردن خوش نشینان، صیغی گاران، گاوبندان، از دریافت زمین، لغو اجاره داری از موئی و ایجاد شرکت های سهامی کشت و صنعت و معافیت اراضی مکانیزه از تقسیم از سوی دیگر به تحقق این فراشد شدت بیش تری داده است. . . . با

اجرای اصلاحات ارضی امید به دست آوردن نسق زراعی و حق ریشه برای خوش نشینان برای همیشه از میان رفته است. علاوه بر آن، زارع خرده پا که اکثریت زارعین را تشکیل می دهد، متوجه شده است که نباید اسیر قطعه زمین کوچک خود شود. او ترجیح می دهد زمین خود را یا بفروشد و یا اجاره دهد و برای کار به شهرها روی آورد و یا در دهات اطراف زیرسایه شرکت های سهامی زراعی و شرکت های کشت و صنعت یا سرمایه داران ارضی دیگر به کار مزدوری بپردازد. ((...)) روستائی کم زمین مجبور است به طور عمده از راه فروش نیروی کارش زندگی کند و کشت زمین ((خودش)) مکمل فروش نیروی کار برای تأمین زندگی اوست. در حالی که کشاورز میانه حال با فروش نیروی کارش کمبود حاصله از کشت زمین خود را جبران می کند. ((...)) کمتر از پانزده درصد روستائیان نسق دار (یعنی کمتر از ده درصد خانوارهای روستائی ده) دهقانان ثروتمند ده را تشکیل می دهند. . . . کارمزدی به عمده ترین شکل هستی اجتماعی کار در دهات تبدیل شده است. * .

و خلاصه یعنی، پرولتاریای روستائی، نیمه پرولتاریا و زارع خرده پا

* به نقل از " بررسی اصلاحات ارضی "، نوشته م. سوداگر، مؤسسه پازند، صفحات ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶. لازم به توضیح است که استفاده از اطلاعات کتاب به معنای موافقت با مواضع نویسندگان آن نیست.

(که وی نیز به کار مزدی می پردازد) ، اکثریت عظیم اهالی روستا را تشکیل می دهند و دهقانان مرفه ، که رفقای امک مایل اند " به اتفاق جمعی " ایشان انقلاب دموکراتیک را انجام دهند ، تنها ده تا پانزده درصد از اهالی روستائی را دربر می گیرند . ما مطمئنیم که قبل از فرجام یافتن تجزیه جمعیت روستائی به پرولتاریا و بورژوازی ، پرولتاریای انقلابی همراه با همین اکثریت عظیم پرولتاریا و نیمه پرولتاریا و دهقانان فقیر خود نظام بورژوائی را منحل خواهد کرد . شما چه رفقای امک ؟ !

www.vahdatcommunisti.com

فصل دوم

«شبح» نوینی در گشت و گذار است!

اینک در رابطه با مسئله محتوای انقلاب ایران به بررسی استدلالاتی می پردازیم که امک در دو شماره اولیه نشریه خود* مطرح کرده است. به طور کلی می توان گفت که امک مطالب سابق خویش را در این دو شماره مورد تأیید و ارجاع قرار می دهد (مثلاً دو - ۱۱)، منتها جوانبسی از آن ها را ظاهراً کنار گذاشته و جوانب دیگرشان را تدقیق کرده و همراه با استدلال های تازه ئی بسط می دهد. ما نیز بررسی انتقادی خود را بر جوانب اخیر متمرکز می کنیم و می کوشیم استدلال های این دو نشریه را، در صورتی که مشابه با دلایل قبلی باشند، از زاویه ئی دیگر تحلیل کنیم. عمده این استدلال ها را می توان در بحثی انتقادی یافت که امک علیه "سوسیالیسم خلقی" ایران به پیش می برد. وی در انتقاد خود به "رزمندگان" و "راه کارگر" ابتدا به مضمون مجادله ایشان ایراد می گیرد: ایشان بر سر این که "چه طبقه ئی در انقلاب باید نابود شود"

* به سوی سوسیالیسم، شماره یک، مرداد و شماره دو، شهریور ۵۹. از این پس برای اختصار مطلب از ذکر نام نشریه خودداری و فقط به ذکر شماره و صفحه آن اکتفا می کنیم، مثلاً به این صورت: (دو - ۱۵)، یعنی شماره دوم، صفحه پانزده.

و "چه سیستمی را باید از جای برکند" و نظائرهم با هم مباحثه می کنند؛ حال آن که امك معتقد است این مباحثه و مجادله باید حول "سؤال گرهی انقلاب حاضر، یعنی محتوای اقتصادی و سیاسی پیروزی انقلاب دموکراتیک ایران از دیدگاه پرولتاریا" (يك- ۱۸) دوریزند. ظاهراً مسأله تعیین محتوای اجتماعی انقلاب حاضر از دیدگاه هر سه جریان از پیش حل شده است: این انقلاب دموکراتیک است. و اختلاف نظر بر سر تعیین محتوای پیروزی آن می باشد. امك معتقد است که "نتیجه" منطقی "اعتقاد د و جریان فوق به "نابودی سیستم سرمایه داری وابسته" با توجه به سایر اظهارات شان، در واقع این است که گویا "وظیفه" انقلاب حاضر نابودی کل سیستم سرمایه داری در ایران است!" (علامت تعجب از رفقای امك است)، و سپس ادامه می دهد که "پذیرش این حکم" ما را به دو تعبیر (و یا "دو شق") از انقلاب حاضر می رساند:

۱- انقلاب حاضر انقلابی سوسیالیستی است؛ و

۲- انقلاب حاضر انقلابی دموکراتیک است اما پیروزی آن به

معنای نابودی سرمایه داری در ایران می باشد" (يك- ۱۹) .

و تعبیر یا "شق سوم" احتمالی هم این است:

"پیروزی انقلاب حاضر، نابودی سرمایه داری وابسته و جای

گزین شدن آن به وسیله سیستم سرمایه داری ملی و مستقل

است" (از خواننده می خواهیم که این "شق" را به خوبی به

یاد داشته باشد).

لف

همان طور که مطالب بخش های قبل نشان داد، امك با "شق اول" مخا

است، اما در این جا برای مردود دانستن این "شق" به اسناد لال
 "نویسنی" دست می‌زند که سریعاً به قانع شدن خود، (و رفقای
 رزمندگان و راه کارگر !) می‌انجامد. امك می‌گوید که انقلاب ما بلاواسطه
 سوسیالیستی نیست و وظیفه استقرار دیکتاتوری پرولتاریا را ندارد، آن‌هم
 به این دلیل همه پسند و محکمه پسند! که حکم سوسیالیستی بودن انقلاب را
 "يك تروتسکیست منسجم و يك ایده آلست پیگیر بر پاینده"
 "ضرورت نابودی سیستم سرمایه داری در انقلاب حاضر"
 بی هیچ دوتک و تردیدی صادر می‌کند و به این ترتیب
 گریبان خود را از شر توضیح و توجیه تناقضاتی که اعتقاد به
 "ضرورت نابودی سیستم سرمایه داری در يك انقلاب دموکراتیک"
 "تیک" به بار می‌آورد، خلاص می‌سازد (همان جا) .
 پس، "به این ترتیب" تکلیف انقلاب سوسیالیستی معلوم شده. حال
 برویم بر سر "شق دوم"، چون به هر حال اگر هم قانع نشده ایم، پس
 به حال شما، چون کلی استدلال همین است! "وله" تروتسکیسم
 نه به رزمندگان و نه به راه کارگر و البته نه به رفقای امك "چسبندگی
 ندارد" و چون هر سه جریان با تروتسکیسم (و بالتیجه !) با
 انقلاب سوسیالیستی "مربندی" دارند که البته استدلال‌شان را کسی
 ندیده است، به هر حال ادعایش را دارند - بنابر این امك این فرض
 تروتسکیستی سوسیالیستی بودن انقلاب را که "فرض انسجام در انحراف
 است" ! "پس" می‌گیرد و به سراغ "شق دوم" می‌رود.
 ولی ما این کار را نمی‌کنیم، "فرض" (از همان نوع !) می‌کنیم که

"به این ترتیب" امك با مستمسك قرار دادن اعتقاد تروتسکیست ها بسـه
 انقلاب سوسیالیستی "گریبان خود را از شر" تحلیل مشخص و مستـدل
 "خلاص" نکرده است. "فرض" می کنیم که امك معتقد نیست که چـون
 تروتسکیست ها * می گویند انقلاب سوسیالیستی است، پس انقلاب
 سوسیالیستی نیست! آیا ما (یعنی "تروتسکیست های منسجم"!) نصی
 توانیم "فرض" کنیم که چون استالینیست هائی که حتی در استالینیست
 بودن هم منسجم نیستند می گویند انقلاب دموکراتیک است، پس انقلاب
 دموکراتیک نیست؟ (حالا نوبت به ثوریک ها، البته نه از نوع "قدیمی"
 شان، است که چند تا علامت تعجب بگذازند!!!) نه ما چنین فرض
 نمی کنیم، چرا که معتقد به شیوه استدلال "مقابله به مثل" نیستیم، چرا
 که خود را تروتسکیست نمی دانیم، چرا که به استدلال های "شبهـه
 لنینیستی" باور نداریم. ما در جزوه "انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک"
 به استدلال در مورد انقلاب سوسیالیستی پرداخته ایم، "اسم و رسم" ما
 را هم همه می دانند، و کوشیده ایم استدلال هایمان واقعا منسجم باشند
 و از این پس نیز خواهیم کوشید (شاید همین انسجام مایه دلخوری رفقای
 امك شده است) و حال می گردیم شاید نشانی از انسجام این رفقا
 بنیابیم، که هم با رد انقلاب سوسیالیستی در حال حاضر، و هم بسـه

* کدام تروتسکیست ها؟! جالب این جا است که امك در بیانیه نشریه اش
 می نویسد: "ما . . . در مبارزه ثوریک با دیگر گروه ها و سازمان ها صراحتا
 و با اسم و رسم به آنان اشاره می کنیم و برخلاف شیوه های رایج با گوشه
 و کنایه با "اشباح" جدل نمی کنیم. . . (یک-ه). حال معلوم کنید
 "اسم و رسم" اشباح تروتسکیست منسجم را!

وژ استدلالاتی "انحرافی تروتسکیستی" ربط مستدلسی داشته باشد. پس جستجو را آغاز کنیم.

نخستین نشانه‌ای که می‌یابیم این است :

"آن‌ها که سابقاً منتقدین مقولهٔ بورژوازی ملی ((یعنی رفقای امک)) را "شبه تروتسکیست" می‌خواندند، اینک خود ((یعنی رزمندگان و راه‌کارگر)) دقیقاً به شیوه‌ای منشویکی یعنی "شبه تروتسکیستی" (تروتسکی همیشه منشویک نیم‌بندی بود) نابودی سرمایه‌داری را در انقلاب دموکراتیک تثویز می‌کنند " (یک - ۲۵) .

قانع شدید ؟ انقلاب حاضر، سوسیالیستی نیست، چون "تروتسکی همیشه منشویک نیم‌بندی بود" و چون رفقای امک که ظاهراً "بلشویک تمام‌بند" هستند می‌گویند دموکراتیک است!

و اگر قانع نشدید، بسیار خوب، می‌گردیم شاید نشان دیگری از "بلشویسم نوین" رفقای امک بیابیم. در این جستجو به "پانویسی" می‌رسیم که در آن رفقای امک تشخیص داده‌اند "بد نیست در حاشیه اشارهٔ مختصری به تروتسکیسم بکنند (دو - ۱۷) و می‌گویند که در این جا "منظور از تروتسکیسم، ترانقلاب مداوم اوست". پس گویا قرار به تهمت و افترا نیست. رفقا می‌خواهند با نقد مستدل ترانقلاب مداوم تروتسکی انحراف آن را نشان دهند و روشن است که در این میان ما اگر بتوانیم بفهمیم که ارتباط این تز با مسألهٔ "تروتسکیست‌های منسجم" چیست، نادرستی‌های این تز در کجاست و "تروتسکیست‌های منسجم" در کجا

و چه گونه این نادرستی ها را مورد استفاده قرار داده اند، در آن صورت درك خواهيم كرد كه چرا از اين لحاظ هم رفقای امك سوسیالیستی بودن انقلاب حاضر را رد می کنند. رفقای امك ابتدا به ارائه تیز انقلاب مداوم تروتسکی می پردازند تا سپس آن را مورد انتقاد قرار دهند: بسه نظر ایشان تروتسکی معتقد است كه:

"پرولتاریا می باید در همه حال فوری و بی درنگ برای یسك انقلاب سوسیالیستی مبارزه كند. تروتسکی هرچند در حرف كاملا منكر لزوم مبارزه پرولتاریا برای دموکراتیسم و شرکت پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک نیست، اما به دلیل درك نکردن پروسه واقعی انقلاب سوسیالیستی، یعنی درك نکردن لزوم فراهم بودن شرایط سیاسی - اقتصادی ضروری برای تکامل مبارزه طبقاتی پرولتاریا، عملا نسبت به تعیین و فرموله کردن شرایط تحقق خواست های سیاسی - اقتصادی پیروید لتاریا در انقلاب دموکراتیک، یعنی شرایط پیروزی انقلاب دموکراتیک لا قید و حتی بی تفاوت است. چنین است كه تروتسکی در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه با شعار لنسیمن "دیكتاتوری انقلابی پرولتاریا و دهقانان" مخالفت می كند و شعار "حکومت تزاری نه، حکومت کارگری" را تبلیغ می نماید".

و سپس به "شیوه" ایده آلیستی ناب تروتسکی و "سپردن سرنوشت انقلاب دموکراتیک به دست طبقات غیر پرولتر" و نظائرهم اشاره کرده

و نتیجه می گیرند که "و این دقیقاً محتوای منشویستی تروتسکیسم است".
 می گویند یکی از دیگری پرسید: دختر کدام امام بود که شیر پاره اش
 کرد؟ و طرف جواب داد: اولاً دختر نبود و پسر بود، ثانیاً امام نبود و
 بیفمبر بود، ثالثاً شیر نبود و گرگ بود، رابعاً، اصلاً پاره اش نکرده!
 (منظور یوسف است). و حال ما باید بگوییم که رفقا اولاً شعار "حکومت
 تزاری نه، حکومت کارگری" را تروتسکی تبلیغ نکرد، ثانیاً این شعار اصلاً
 مال تروتسکی نیست و مال پارووس است، ثالثاً لنین هم در "نامه هائسی
 در باره تاکتیک" و در هیچ اثر دیگری نمی گوید این شعار تروتسکی است،
 رابعاً شما این اطلاعات را از "پانویسی" گرفته اید که وارثین فلاپسی
 لنین تشخیص داده اند "بد نیست در حاشیه" اثر لنین بنکارند. خامساً
 این وراثت فلاپی نیز اطلاعات خود را از "رفیق" استالین گرفته اند،
 سادساً هرچه شما در بالا گفته اید دروغ محض است، سابعاً بر فرض
 صحت این جعلیات، اصلاً این ها چه ربطی دارد به ترانقلاب مداوم،
 ثامناً... ثامناً را بگذاریم برای بعد.

به جرات می توان گفت که تاکنون هیچ يك از منتقدین تروتسکیسم
 (به جز ما که نحوه انتقادمان هم متفاوت است) نتوانسته اند تحلیلی
 انتقادی از تروتسکیسم ارائه دهند که منای استدلالشان را تهمت و جعل
 حقایق و فحاشی تشکیل نداده باشد. چنته خالی چنین منتقدینی باعث
 می شود که بریده ئی از سخنان لنین را، که استالین و شرکا با تراشیدن
 جوانبش آن را به سلاخی بی سروده علیه تروتسکی تبدیل کرده اند، برای
 توجیه نظرات خویش به کار گیرند و به این ترتیب هرگز نتوانند راه را برای

انتقادی جدی و اصولی از نظرات تروتسکی بازکنند و بنابراین به تروتسکیست های کنونی امکان دهند تا با نشان دادن این فحاشی ها و انتقادات بی سروته و پوچ به مظلوم نمائی پرداخته و راست روی های خویش را تحت لوای دفاع از تروتسکی توجیه کنند. هیچ يك از "منتقدین مقوله" تروتسکیسم جز همان نقل قول های دست دوم که در آثار لنین و استالین آمده، هرگز اثری از خود تروتسکی نخوانده اند (آثار ضاله!) و به تعبیر تحریف شده لنین توسط استالین اکتفا می کنند.

لنین در مقاله ئی به سال ۱۹۰۹ در رابطه با تروتسکی می گوید:

"وی خصلت بورژوائی انقلاب ((روسیه)) را نمی بیند و به روشنی درك نمی کند که گذار از این انقلاب به انقلاب سوسیالیستی چه گونه عملی خواهد شد."

رفقای امك همین جمله را گرفته و به آن آب و رنگ زده اند:

"درك نکردن پروسه" واقعی انقلاب سوسیالیستی "با چاشنی" "شرایط سیاسی - اقتصادی" و "خواست های اقتصادی - سیاسی" و انواع احکام کلی و مبهم دیگری که در این طور موارد می توان به مطلب اضافه کرد. رفقای امك که مدعی اند به شیوه رایج از تروتسکیسم انتقاد نمی کنند (همان جا) در واقع همان شیوه را تحت "لفاظی های چپ" (همان جا) تعمیق می بخشند!

ما قصد نداریم به دفاع از تروتسکی و تز انقلاب مداوم وی بپردازیم و یا حتی آن را مورد بررسی قرار دهیم (خواننده می تواند به "آثار ضاله" خود تروتسکی و نیز یکی از نشریات سازمان وحدت کمونیستی یعنی

"تروتسکیسم، سقط دیالکتیک لنینی" مراجعه کند). اما هر انتقار و دفاعی باید مربوط و مستدل باشد. حال آن که انتقادات رفقای امك تا آن جا که ربطی به نظرات خود تروتسکی ندارد يك پایش، و تا آن جا که نه مربوط است و نه مستدل، يك پای دیگرش می‌لنگد. وانگهی، اگر آنچه رفقای امك در مورد تز انقلاب مداوم تروتسکی و "شبهه (یا شبَح!)" تروتسکیست‌های منسجم" می‌گویند، صحت هم می‌داشت، باز هم ما می‌توانستیم بگوییم: ثامناً، اصلاً این‌ها چه ربطی دارد به سوسیالیستی نبودن انقلاب ایران؟! "

عیار نوین التقاط

همان طور که در اوایل مقاله گفتیم ، امک در انقلاب دموکراتیک خواهان " نابودی کامل سلطه امپریالیسم " ، " سرنگونی امپریالیسم " و " احای استثمار شدید ((اقتصادی)) و دیکتاتوری خشن آن " است . و همین ها را از جمله دلایل دموکراتیک بودن انقلاب حاضر می دانند . با این حال ، وی پس از فیصله دادن به کار تروتسکیسم و بالنتیجه ! انقلاب سوسیالیستی ، سراغ " شق دوم " می رود ، یعنی تعبیر و موضع رفقای رزمندگان و راه کارگر :

" ۲- شق دوم : انقلاب حاضر انقلابی دموکراتیک است و نابودی سیستم سرمایه داری محتوای اقتصادی پیروزی آن را تشکیل می دهد . این یک موضع التقاطی تمام عیار است ، انقلاب را دموکراتیک ارزیابی می کند ، اما وظیفه نابودی سرمایه داری ، که چیزی جز استقرار سوسیالیسم نیست را برای آن تعریف می نماید " (یک - ۱۹) .

البته برای کسی که با معیار های عیار سنجی آشنا نیست ، یک سؤال شاید به صورت شق سوم مطرح شود : انقلاب ایران دموکراتیک

است، اما محتوای پیروزی آن را نابودی کامل سلطهٔ امپریالیسم
و امحای استثمار اقتصادی و دیکتاتوری خشن آن تشکیل می‌دهد.
معلوم کنید عیار این موضع التقاطی را !

اما بیا ببینیم این "زرگری" عیارانه را کنار بگذاریم و به مطلب "معیاری"
دیگری بپردازیم. در نقل قول فوق، امک نابودی سرمایه‌داری را "چیزی جز
استقرار سوسیالیسم" نمی‌داند (نابودی امپریالیسم را چه ؟!) و این
نظر را چند جای دیگر هم مورد تأکید قرار می‌دهد :

"مارکسیسم از نابودی سرمایه‌داری تنها يك چیز را
اراده می‌کند : سوسیالیسم...". (يك - ۲۰)

و سپس تعبیر دیگری آمیخته به نقل قولی از لنین ارائه می‌دهد :

"سرمایه‌داری و امپریالیسم... تنها از طریق انقلاب

اقتصادی می‌توانند نابود گردند" (لنین) و این انقلاب

اقتصادی یعنی استقرار سوسیالیسم، یعنی نشان دادن

مالکیت اجتماعی بر جای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید

و مبارزه با سازمان دادن برنامه ریزی شدهٔ تولید اجتماعی... .

که پیش شرط ضروری آن، دیکتاتوری پرولتاریاست" (يك - ۲۱)

موافقم، اما نه در معنایی که امک می‌گوید و نه در استفادهٔ ناهنجاری

که از آن می‌کند. زیرا رفا با "ظرافتی خشن" يك سری احکام تئوریک را

را به هم جوش می‌دهند و به این نتیجه می‌رسند که انقلاب حاضر دموکراتیک

است (یا فعلا سوسیالیستی نیست) : چون نابودی سرمایه‌داری معادل

است با استقرار سوسیالیسم، و چون "نابودی سرمایه‌داری ایران وظیفه"

يك انقلاب سوسیالیستی است" (دو - ۱۲) و چون "انقلاب حاضر" نمی تواند نابودی سرمایه داری را در دستور بلا فصل خود داشته باشد" (دو - ۸) پس این انقلاب نمی تواند سوسیالیستی باشد.

اما آیا مارکسیست‌هایی که در حال حاضر به ضرورت انقلاب سوسیالیستی پی برده و در راه تدارك آن مبارزه می کنند، "نابودی سرمایه داری" را در دستور "بلا فصل" انقلاب سوسیالیستی قرار می دهند؟ هرگز! و انقلاب سوسیالیستی نیز خود به طور بلا واسطه یا بلا فصل و فوری هرگز نه معادل با نابودی سرمایه داری و نه برابر با "استقرار سوسیالیسم" نیست، بلکه باید به آن منجر شود* و کیست که نداند در دوران دیکتاتوری پرولتاریا هم طبقات موجودند و هم بازمانده‌های روابط تولید سرمایه داری، منتها همه آن‌ها (از

* ما در این مورد در کتاب "انقلاب دموکراتیک یا سوسیالیستی" به طور مفصل توضیح داده‌ایم. پرولتاریا پس از پیروز شدنش بر بورژوازی و کسب قدرت سیاسی، یکسبه نمی تواند مناسبات اقتصادی سوسیالیستی را در سراسر جامعه برقرار کند. استقرار این مناسبات يك روند است که مدت‌ها به طول می انجامد. مدت‌ها پس از انقلاب سوسیالیستی اکثریت لنین از موجودیت ه نوع مناسبات تولیدی در شوروی سخن می گفت. آنچه پس از انقلاب سوسیالیستی شروع می شود (و نه این که فوراً به فرجام می رسد) آغاز پیدایش روابط تولیدی سوسیالیستی و امحاء پایه پای روابط تولیدی غیر سوسیالیستی است؛ این امر که مدت انجام این روند چقدر طول می کشد در هر جامعه‌ای متفاوت است و بستگی به شرایط مادی، ذهنی و عینی موجود دارد.

قبیل سرمایه، مزد، طبقات، بورژوازی، پرولتاریا، دولت و ... به
مثابه پدیده‌های اجتماعی جامعه سرمایه داری (و پیشتاریخ انسان) رویه
زوال و نابودی می‌گذارند:

"پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده
خواهد کرد که قدم به قدم تمامی سرمایه را از چنگ
بورژوازی بیرون بکشد، همه ابزارهای تولیدی را در دست
دولت، یعنی پرولتاریای سازمان یافته به صورت طبقه
مسلط، متمرکز کند و هرچه سریع‌تر کمیت نیروهای مولد
را افزایش دهد." (مانیفست).

اگر منظور رفا از سوسیالیسم، فاز پایینی کمونیسم است، پس به هیچ
وجه معادل با نابودی سرمایه داری نیست بلکه "قدم به قدم" به آن منجر
می‌شود (و بنا بر این از این لحاظ انقلاب ما می‌تواند سوسیالیستی
باشد)، و اگر منظور رفا از سوسیالیسم - نابودی سرمایه داری، فساد
بالایی معین جامعه کمونیستی است، که ما هم بر آن نیستیم -
انقلاب سوسیالیستی به طور میان واسطه و فوری معادل است با نابودی
سرمایه داری (استقرار سوسیالیسم)، و بنا بر این از این لحاظ هم
انقلاب ما می‌تواند سوسیالیستی باشد. اما رفا خودشان به صراحت
منظورشان از سوسیالیسم را اعلام می‌دارند:

"سوسیالیسم ... پایان دهنده تمامی
اشکال آنتاگونیسم اقتصادی در جامعه بشری ...

(يك - ۲۵)

و "سوسیالیسم تنها هدف در خود پرولتاریاست" (د و - ۸) -
 ما سنجش "عیار" این التقاط ظریف را به خود رفقای امک وامی گذاریم
 و به مباحثه مان ادامه می دهیم.

در رابطه با "شق سوم" امک سرانجام نتیجه می گیرد که رزمندگان
 و راه کارگر که از طرفی به دموکراتیک بودن انقلاب معتقدند و از طرف دیگر
 وظایفی را که به گمان امک برعهده انقلاب سوسیالیستی قرار دارد از انقلاب
 دموکراتیک طلب می کنند، چون حتی از نابودی سرمایه داری هم بوداشت
 نادرستی دارند (مثلاً آن را معادل با مصادره و ملی کردن سرمایه ها
 می دانند) بنابراین بالاخره کارشان به "سرمایه داری مستقل و ملی" می
 رسد. این که امک چه پیچ و خم هایی را طی می کند تا رزمندگان و راه
 کارگر را طرفدار "شق سوم" معرفی کند مورد نظر ما نیست، مهم نتیجه شق
 است که امک می گیرد و پیشنهادی است که به طور ضمنی به دو جریان مزبور
 می دهد. امک عقیده دارد که انقلاب دموکراتیک نمی تواند سرمایه داری را
 نابود کند (و این درست است)، اما رزمندگان و راه کارگر، هر چند
 نه مانند امک به قول خودش به طریق "تئوریک و منسجم"، ولی به هر حال
 در تحلیل های خویش به این ضرورت پراتیک دست یافته اند که انقلاب باید
 نظام سرمایه داری (وابسته) را سرنگون کند (و این نیز درست است).
 لیکن امک به آن ها توصیه می کند که دست از این اعتقاد بردارند و با
 درک صحیح از انقلاب دموکراتیک فعلاً خواهان نابودی سرمایه داری
 نشوند و آنچه را بدان دست یافته اند با تئوری از پیش ساخته انقلاب

د موكراتيك وفق دهند. چراكه در غير اين صورت "اساس آموزش هاى سوسياليسم علمى و ماركسيسم انقلابى را در مورد انقلاب دموكراتيك و سوسياليسى و پيش شرط هاى سياسى و اقتصادى هريك نفى مى كند" (يك - ۲۰). جالب است! ما در جزوه "بحثى پيرامون تئورى انقلاب" در برخورد به نظرات رفقاى رزمندگان گفته ايم كه ضرورت هاى كه اينان بدان دست يافته اند در واقع ضرورت انجام يك انقلاب ضد كاپيتاليسى يا سوسياليسى است. به عبارت ديگر اين رفقا نقطه عزيمت تئوريك شان (همچون ساير جريان هاى معتقد به انقلاب دموكراتيك) تئورى پيش ساخته دموكراتيك بودن انقلاب بوده است، معيذا فشار واقعيات و مبارزه طبقاتى و شاهد عملكرد بورژوازى و خرده بورژوازى حاكم و غيره ايشان را بدان جا رسانده كه معتقد شوند همين انقلاب دموكراتيك بسايد سرمايه دارى (وابسته) را سرنگون كند و اين اعتقاد با تئورى قبلى شان تناقض دارد. از نظر ما وظيفه ايشان اين است كه براى رفع اين تناقض تئورى خويش را در مورد دموكراتيك بودن انقلاب مورد تصحيح و تجديد نظر قرار دهند و آن را با ضروريات انقلاب ايران كه خود مقدارى از آنها را درك كرده اند هماهنگ سازند، نه اين كه چند گام به عقب بردارند و چون از قبل به تئورى انقلاب دموكراتيك باور داشته اند، فعلا از ضرورتى كه آن را درك كرده اند (نابودى سرمايه دارى) دست بردارند، مطابق آداب و رسوم "تئوريك" عمل كرده و تئورى را بر واقعيت حقيقه كنند. اما رفقاى امك با سرو صدا راه انداختن و ايراد هاى "آكاميك" گرفتن در واقع بدون درك ارتباط دياكتيكي ميان تئورى و پراتيك (هر چند

در این مورد بسیار هم می نویسند (از رزمندگان و راه کارگر می خواهند که
 "آموزش های سوسیالیسم علمی و مارکسیسم انقلابی" را راست روان
 ایشان را که تحت الفاظی های چپ پنهان شده، نقض نکنند و انقلاب را
 صرفاً بر اساس کتاب هایی که امک از حفظ کرده انجام دهند، یعنی فعلاً
 از سرنگونی سرمایه داری چشم پيوشند!

بگذریم (ما در دنباله مقاله نیز نمونه هایی از این "مارکسیسم انقلابی"
 را خواهیم دید). به عقیده امک آن چه رفقای راه کارگر و رزمندگان در طول
 يك سال گذشته در زمینه محتوای اقتصادی و سیاسی پیروزی انقلاب حاضر
 بدان دست یافته اند، تبدیل استنتاج راست از پویولیسم به استنتاج چپ
 از آن است (و همین استنتاج "چپ" است که در طول دو شماره نشریه
 به سوی سوسیالیسم رفقای امک را می آزارد و می کوشند ثابت کنند که این
 "چپ" در نهایت همان "راست" است) و آنان "میان سه جهان از يك
 سو و تروتسکیسم از سوی دیگر" "توسان می کنند" و این دو قطب هم "بسا
 نفی نقش و مکان انقلاب دموکراتیک مادر مبارزه برای رسیدن به سوسیالیسم
 و با مخدوش کردن رابطه میان وظایف دموکراتیک و وظایف سوسیالیستی
 پرولتاریا عملاً به مانعی بر سر راه تحقق سوسیالیسم بدل می شوند" و
 نهایتاً هر دو قطب يك نقش دارند، هر دو مانعی هستند که لنینیسم
 باید از سر راه پرولتاریا جاروی شان کند" (۱ و ۸).

حال ببینیم رفقای امک که برای رفع موانع موجود در سر راه "پرولتاریا"
 ی منحصر به فرد شان جاروی به دست گرفته اند خود چه پیش می نهند. امک
 در مقابل نظرات "التقاطی"، "پویولیستی"، "منشویکی"، "تروتسکیستی"

و "سه جهانی" که خواهان "نابودی سرمایه داری در يك انقلاب دموکراتیک هستند"، دیکتاتوری پرولتاریا را از قلم انداخته‌اند، مصادره ملی کردن سرمایه‌ها را با نابودی سرمایه داری عوضی گرفته‌اند و غیره و غیره، به ارائه نظریات "اثباتی" خویش می‌پردازد :

"مصادره، ملی کردن و ... سرمایه داری را نابود

نمی‌کند، بلکه سرمایه داری انحصاری دولتی را به وجود می

آورد و بسط می‌دهد" و "همین سرمایه داری انحصاری

دولتی در دست يك دولت انقلابی و دموکراتیک ((مثلاً

جمهوری دموکراتیک خلق)) گامی است به سوی سوسیالیسم .

زیرا يك دولت انقلابی و دموکراتیک مناسب‌ترین حالت

سیاسی برای به دست‌گیری قدرت توسط پرولتاریا ((بسا

"انقلاب" علیه آن و یا با کودتای "سوسیالیستی")) و آن‌گاه

سرمایه داری انحصاری دولتی مناسب‌ترین حالت اقتصادی

برای شروع ساختمان سوسیالیسم است" (يك - ۲۳) .

اما عقیده دارد که حالات فوق با پیروزی انقلاب دموکراتیک و استقرار

جمهوری دموکراتیک خلق عطف می‌شوند، و البته خودش می‌گوید که این

جمهوری نمی‌تواند سرمایه داری را نابود کند * سپس اشاره می‌کند که

* مثلاً می‌گوید: "سرمایه داری ایران ...

در فردای پیروزی انقلاب دموکراتیک، سرمایه

داری متکی بر استثمار امپریالیستی است

... " (دو - ۱۴) .

پرولتاریا برای رسیدن به اهداف خویش با دو دسته شرایط یا پیش شرط های سیاسی و اقتصادی روبروست که "از نظر تئوریک متمایز و قابل تفکیک" از یکدیگرند. دسته اول شرایطی که "پرولتاریا در مقابل جامعه سرمایه داری و به مثابه جانشین آن طرح می کند. شرایطی که تحقق آن مستلزم یک انقلاب سوسیالیستی، استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و نابودی سرمایه داری است. و به گمان امک در رابطه با این دسته شرایط "هیچ کمونیستی بنا به تعریف نباید ابهام داشته باشد"، بلکه بحث بیشتر بر سر شرایط دوم است:

"۲- شرایط سیاسی و اقتصادی شی که پرولتاریا از جامعه سرمایه داری طلب می کند. شرایطی که حالات معینی را به یک جامعه سرمایه داری، از نظر سیاسی و اقتصادی، تحمیل می کند. و به این اعتبار به خودی خود ناقض مبانی عام نظام سرمایه داری نیست و لذا در حکم نابودی سرمایه داری نیست. شرایطی که می تواند و باید در یک انقلاب دموکراتیک پیروزمند تحقق یابد" (دو- ۹)

حالت سیاسی این شرایط عبارتست از "جمهوری دموکراتیک خلق یا هر حالت سیاسی دیگری که بیانگر حاکمیت پرولتاریای انقلابی و متحدین دموکراتش باشد" و نیز "دموکراتیزه شدن (کردن) روبنای سیاسی جامعه...". تبعیت ارگان های حکومتی از نمایندگان مستقیم مردم، جدایی مذهب از دولت، به رسمیت شناخته شدن حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، برابری حقوق زن و مرد، آزادی اجتماعات، بیان و... سایر

حقوق دموکراتیک (دو- ۱۱ و ۱۲) و حالت اقتصادی این شرایط ایمن است که "اولا بتواند با هرچه آزادتر ساختن پرولتاریا از مشقات اقتصادی ... جامعه سرمایه داری ... زمینه شرکت هر چه وسیع تر او را در مبارزه طبقاتی بر علیه بورژوازی و نظام سرمایه داری به طور کلی فراهم نماید و در مورد "کشاورزان هم اصلاحاتی را انجام دهد" تا آن ها را قادر سازد که به آسانی و آزادانه با بورژوازی روستائی ((و تمامی بورژوازی کشور)) به جنگ بپردازند ... (دو- ۱۱) و "ثانیا ... محتوای فوقی را در آن اشکال اقتصادی ارائه دهد که پس از پیروزی پرولتاریا بر بورژوازی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، راه را برای تبدیل مالکیت خصوصی بورژوائی به مالکیت اجتماعی و جانشین کردن اقتصاد برنامه ریزی شده به جای تولید کالائی هموارتر نماید" و به طور عام و انتزاعی می توان گفت که "تمرکز هر چه بیشتر سرمایه داری در دست یک دولت انقلابی و دموکراتیک ... مناسب ترین حالت اقتصادی برای پرولتاریاست" و نیز "مصادره و ملی کردن، تولید تعاونی، اقتصاد جنگی در مناطق آزاد شده ((!))، کستل و نظارت مستقیم کارگری بر تولید و توزیع و ... اشکال متنوعی از چگونگی تحقق برنامه حداقل پرولتاریا را در انقلاب دموکراتیک به دست می دهند" (دو- ۱۱)؛ اما باید توجه داشت که "از نقطه نظر اقتصادی، تحقق این مطالبات ((حداقل)) ابدا به معنای نابودی سرمایه داری نیست، به معنای استقرار یک نظام تولیدی "دیگر" نیست، بلکه صرفا الگویی است که پرولتاریا بر سر راه اقتصاد بورژوائی تحمیل می کند و شرط و شروطی است که بر کارکرد این نظام می گذارد ((...)) این واقعیت که برنامه حداقل

از نظر تئوریک از محدودهٔ جامعهٔ بورژوازی فراتر نمی‌رود، اما از امکانات عملی بورژوازی فراتر می‌رود. * ، کلید اصلی بحث و نقطهٔ حرکت ما در بررسی محتوای اقتصادی پیروزی انقلاب حاضر است (۱۲-۱۰).

* این قضیهٔ "فراتر نمی‌رود" و "فراتر می‌رود" را رفقای امک در چند جای دیگر نیز در شکل‌های مختلف به عنوان محتوای اقتصادی پیروزی انقلاب دموکراتیک مطرح می‌کنند، مثلاً می‌گویند: "در خالصت پرولتاریای انقلابی در تعیین طول روز کار، حداقل دستمزد، مرخصی، شرایط بیمه و بهداشت، چگونگی ادارهٔ صنایع، اوضاع معیشتی بیگاران و نیز چند و چون موقعیت زحمتکشان غیر پرولتر، اساس مالکیت بورژوازی بر وسائل تولید و مبادله، تولید کالائی و خرید و فروش نیروی کار را نقض نمی‌کند. اما بی‌شک بر شرایط سرک‌آوری و انباشت سرمایه محدودیت‌ها و شروطی می‌گذارد" و سپس پس از یک سری مقدمه چینی دیگر نتیجه می‌گیرند که "این گونهٔ دخالت کردن بدین معناست که پرولتاریا می‌خواهد ارزش نیروی کار بحدی از قوانین عام تعیین ارزش کالاها در جامعهٔ سرمایه‌داری تعیین شود. سرمایه‌داری کشور تحت سلطهٔ بی‌چون ایران نیروی کار را به مثابهٔ یک کالای ارزان می‌خواهد و بازتولید می‌کند و مطالبات حداقل ما اعلام می‌کند که این خوان یغما می‌باید برجسته شود. پرولتاریا در مطالبات اقتصادی حداقل خود اعلام می‌کند که خود او، مستقل از قوانین انباشت سرمایه، و بر مبنای مناسب‌ترین حالت اقتصادی مورد نیاز برای بسط مبارزهٔ طبقاتی، ارزش نیروی کار و چگونگی مصرف آن را در پروسهٔ تولید، تعیین کرده است" و الخ. رفقا می‌خواهند پرولتاریا را "از مشقات اقتصادی" اش رها سازند تا بهتر بتواند برای سوسیالیسم مبارزه کند. اما از سوئی از نظر تئوریک معتقدند که انقلاب دموکراتیک و جمهوری آن قادر نیست سرمایه‌داری را نابود کند و این مطالبات حداقل نیز در دل سرمایه‌داری تحقق می‌یابد. در واقع پرولتاریا و متحدینش حکومت سیاسی را در دل جامعهٔ سرمایه‌داری به دست گرفته‌اند و خودشان ارزش نیروی کار خویش را تعیین می‌کنند.

ظاهره گویا احتیاجی به تفسیر نداشته باشد و احتمالا خواننده آگاه متوجه شده است که ما چرا به این نقل قول طولانی (و در عین حال مختصر) از نظرات امک در این مورد اقدام کرده ایم. در واقع امک آن چه را که وظیفه دیکتاتوری پرولتاریاست، "دموکراتیزه" کرده و به وظایف دولت انقلابی دموکراتیک" تبدیل ساخته است.

چون در جامعه سرمایه داری کنونی ایران این نیرو ازان است، در فردای انقلاب دموکراتیک، احتمالا پرولتاریا به گرانفروشی نیروی کار خواهد پرداخت! وانگهی رفقا تعیین روزگار، حداقل در مورد و... را محدودیت ها و شروطی "بر شرایط سود آوری و انباشت سرمایه" می دانند، در واقع ایشان کاملا برآنند که مطابق رسوم و آداب آگاد میک رفتار کنند. چون انقلاب دموکراتیک است پس نمی تواند سرمایه داری را نابود کند، اما می تواند پرولتاریا و متحدینش را به حکومت برساند، و این حکومت هم اصلاحاتی را که از چارچوب سرمایه داری فراتر خواهند رفت (البته از نظر تشویک!)، در مورد کارگران و زحمتکشان عطی خواهد گرداند. آیا نمی توان این اعتقادات و فقا را بدین صورت بیان کرد که: "... بورژواها قدرت اقتصادی را به دست دارند و ما، یعنی حکومت زحمتکشان، قدرت سیاسی را" و البته این سخنان نه در "فردای انقلاب دموکراتیک" بلکه هم اینک در جامعه می گفته می شود که همه این مطالبات حداقل پرولتاریا در آن برآورده شده و نه فقط سود آوری و انباشت سرمایه را محدود و مشروط نکرده، بلکه خود یکی از شرایط ضروری آن می باشد: این جامعه، سوئد و این سخنان از آن الوف پالعه هستند. در این مورد ر.ک.

Ulla Jeannene, Le socialisme suédois; Ed. HATIER, Paris, 1976.

به این مطالبات حداقل پرولتاریای انقلابی "به روایت امک"، که قرار است پرولتاریا را از مشقات اقتصادی رهانیده و راه را برای سوسیالیسم هموار کند، حز سوسیال - سندیکالیسم (دموکراتیک!) چه نامی می توان داد؟

اما بیایید این مسائل را ابتدا از لحاظ تئوریک و پس از آن از نقطه نظر تجربیه تاریخی پرولتاریا مورد بررسی قرار دهیم. البته بررسی تئوریک ما عمدتاً بر نقل قول‌هایی از مارکس - انگلس - لنین مبتنی خواهد بود. چراکه اولاً این کار مقاله ما را طولانی می‌کند و ثانیاً ما به روش نقل قول آوردن، مگر در موارد مشخص، باور نداریم. (به هر حال ما در این موارد مهم خواننده را به آثار ایشان ارجاع خواهیم داد).

مارکس ضرورت وجودی یک دوران گذار سیاسی میان سرمایه‌داری و کمونیسم را که با تصرف قدرت پرولتاریا (و نه پرولتاریا و متحدینش) شروع می‌شود نشان می‌دهد. و در این رابطه تأکید می‌کند که الفای دولت بورژوازی (یا درهم شکسته شدن آن) با الفای قانون ارزش، به طور بلاواسطه معادل نیست. هنگامی که در ابتدا پرولتاریا قدرت سیاسی را تصرف می‌کند و دیکتاتوری خویش را برپا می‌دارد، هم طبقات، هم شیوه تولید سرمایه‌داری و هم روابط اقتصادی آن هنوز وجود دارند. با این تفاوت که جای دو طبقه اصلی جامعه از لحاظ جایگاهشان در ساختار سیاسی عوض شده، یعنی پرولتاریا نقش طبقه مسلط را برعهده گرفته است. دیکتاتوری پرولتاریا و دوران گذار به هیچ وجه معادل با یک " نظام تولیدی دیگر " نیست. و همان طور که مارکس می‌گوید این دوران گذاری، سیاسی است و بنابراین نمی‌تواند از خود شیوه تولیدی خاصی داشته باشد. برنامه‌ریزی دولتی اقتصاد در زمان دیکتاتوری پرولتاریا نیز معروف " شیوه تولید سوسیالیستی " نیست، بلکه معروف وجود اقتصاد سرمایه‌داری است که اینک در اختیار پرولتاریا قرار گرفته و می‌خواهد با نابود ساختن

آن ، خود، بورژوازی ، دولت و . . . را از میان ببرد و شیوه تولیدی نئی را تشکیل دهد که مهم ترین مشخصه آن عدم وجود روابط و مناسبات تولیدی طبقاتی است.

پرولتاریای به قدرت رسیده با چه وضعیتی (به طور کلی) از لحاظ نیروهای مولد و روابط تولیدی روبه روست ؟ برای پاسخ به این سؤال بهتر است نگاه کوتاهی به جامعه سرمایه داری بیندازیم :

شیوه تولید کاپیتالیستی در روند خود دو فراگرد را تکامل می دهد :

اجتماعی شدن نیروهای مولد ، دولتی شدن سیستم مالکیت . در مورد اول گویا احتیاجی به توضیح نداشته باشیم . اما در مورد دوم لازم است توضیحات مختصری بدهیم .

هنگامی که تکامل تضاد مند نیروهای مولد در جامعه سرمایه داری در تضاد بالفعل با سیستم مالکیت خصوصی فردی قرار می گیرد ، به تدریج سرمایه داران مجبور می شوند مالکیت بر پول را از انباشت سرمایه جدا کنند ؛ بدین طریق که به ایجاد شرکت های سهامی متوسل شوند . در مقطع معینی ، و به دلایل گوناگون سرمایه خصوصی فردی دیگر نمی تواند به گسترش تولیداتی که گسترش آنها برای انباشت سرمایه ضروری شده است ، اقدام کند و این وظیفه برعهده شرکت های سهامی محول می شود . اما خود این شرکت ها نیز با تکامل دادن نیروهای مولد ، پس از چندی قابلیت تداوم این تکامل را از دست می دهند . انباشت سرمایه و بقا و بازتولید آن ، گسترش هر چه بیشتر تولیداتی را ایجاب می کند که دیگر نه سرمایه دار منفرد و نه شرکت های سهامی ، هیچ کدام قادر به گسترش شان نیستند . پس

بورژوازی به دولت متوسل می شود تا این مهم را برعهده گیرد. (ملی کردن های کاپیتالیستی).

به این ترتیب تکامل سرمایه داری ، به خودی خود مالکیت خصوصی فردی را از دو طریق مورد سؤال قرار می دهد : از سوئی دولت کاپیتالیستی ، به نام کسل نظام بورژوائی و برای حفظ و توسعه آن ، وسائل تولیدی را که سرمایه اراان منفرد ، دیگر قادر به ارزش افزائی آنها نیستند ، تعلق می کند و بنا بر این به طور روز افزونی سرمایه اراان منفرد ، تا آنجا که منفرد باشند ، از پروسه تولید حذف می شوند و سیستم مالکیت خصوصی فردی به صورت سیستم مالکیت خصوصی دولتی شده در می آید. از سوی دیگر ، دولتی شدن وسائل تولید تا حدودی نشان می دهد که بورژوازی زائد شده و جامعه ، در صورت عمل انقلابی پرولتاریا ، می تواند از آن فرakندرد : ... بحران ها آشکار ساخته اند که بورژوازی دیگر قابلیت آن را ندارد که به اداره نیروهای مولد مدرن ادامه دهد. تبدیل ارگانیزم های بزرگ تولیدی و ارتباطی و شرکت های سهامی و مالکیت دولتی ، نشان می دهد که تیا چه انداز می توان به این منظور بورژوازی را کنار گذاشت (آنتی دورینگ).

سیاست هر روز نقش مهم و مهم تری در ادامه حیات سرمایه داری می یابد. بورژوازی به خصوص هنگامی که قدرت دولتی را نیز کاملاً تحت نفوذ خود داشته باشد ، بر خطرات ناشی از مسائل مذکور در سطور قبل آگاه می شود و همین است که در مقاطعی از ملی کردن (دولتی کردن) وسائل تولید به خصوص زمین و بهره ارضی (رانت) خود داری می کند. این

خود داری به خصوص از این لحاظ صورت می گیرد که دولتی کردن زمین
سیستم مالکیت خصوصی فردی را مورد سؤال قرار داده و به طور بالقوه
حاکمی از امکان لغو مالکیت خصوصی می باشد (نامه مارکس به سورژ ، ۳۰
ژوئن ۱۸۸۱).

روشن است که انواع و اقسام ملی کردن ها ضوابطی هستند که بورژوازی
نا ناگزیر نباشد به انجام آن ها مبادرت نمی ورزد، و معینا این ضوابط
به خودی خود هرگز نمی تواند به الفای مالکیت خصوصی و یا گذار به
سوسیالیسم منجر شود، بلکه صرفا یکی از شرایطی را تشکیل می دهد که
پرولتاریا در صورت دست زدن به عمل انقلابی (که به هیچ وجه مشروط به
وقوع حالات فوق نیست) می تواند به آن وسیله سهل تر به لغو سرمایه
بپردازد (نامه مارکس به انگلس، و انگلس به مارکس در ۱۱ و ۱۰ اوت
۱۸۵۱، و همان نامه مارکس به سورژ).

حال بازگردیم به سراغ پرولتاریائی که توانسته از بحرانی انقلابی عبور
جسته و قدرت سیاسی را تصرف کند. پرولتاریای حاکم در رابطه با مسایل
فوق می تواند با شرایط و اوضاع متفاوتی روبه رو باشد. مثلا در جامعه نئی
(همانند جوامع امپریالیستی) درجه اجتماعی شدن نیروهای مولد بیشتر
از درجه دولتی شدن سیستم مالکیت می باشد، و یا بالعکس (جوامع تحت
سلطه)؛ پرولتاریای حاکم فقط آن وسائل تولیدی را می تواند بلا واسطه
به مالکیت حقیقی (و نه صرفا حقوقی) خود درآورد که از قبیل خصلت
اجتماعی یا دولتی یافته باشند، یعنی آنچه را که قبلا دولت بورژوازی
بر اساس نیازهای سرمایهداری دولتی کرده، یا آنچه را که در روند تکامل

سرمایه‌داری از مالکیت خصوصی فردی خارج و در مالکیت خصوصی جمعی (شرکت‌های سهامی، انحصارات) متمرکز شده است. پایه‌مادی مالکیت دولتی پرولتاریا را درجه اجتماعی شدن نیروهای مولد تشکیل می‌دهند: "پرولتاریا قدرت عمومی را تصرف کرده و به موجب این قدرت، وسائل تولید اجتماعی را که از اختیار بورژوازی خارج شده، به مالکیت عمومی تبدیل می‌کند" (آنتی-دورینگ). معیضه این می‌توان پذیرفت که مالکیت دولتی پرولتاریا به طور بلاواسطه با مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید معادل باشد. مسلماً ممکن است شرایطی وجود داشته باشد (مثلاً درجه بالای اتحادی با خرده بورژوازی زحمتکش) که پرولتاریا بتواند برخی از سایر وسائل تولید غیر اجتماعی یا غیر دولتی را نیز ملی کند، معیضه این نوع ملی کردن ابتدا به ساکن صرفاً خصلتی حقوقی داشته و فاقد اعتبار اقتصادی است. در دوران گذار مالکیت خصوصی بسیاری از بخش‌های بورژوازی جامعه (به خصوص خرده بورژوازی دهقانی) برجای می‌مانند و تا هنگامی که ضوابط اقتصادی دولت پرولتاریا و تکامل انقلاب جهانی امکان لغو تدریجی آن‌ها را فراهم نیاورده باشد، مالکیت‌های مزبور مانع شکل‌گیری کامل شیوه تولید سوسیالیستی می‌شوند.

در رابطه با مسأله دهقانی، ضوابط دولت پرولتاریا، به طور کلی ضوابطی است که در چارچوب حقوق بورژوازی قرار دارد. دولت پرولتاریا در شرایط معینی و در صورتی که درجه اتحاد وی با دهقانان و درجه اجتماعی شدن نیروهای مولد کشاورزی امکان دهد، به تغییر سیستم مالکیت خصوصی فردی در کشاورزی می‌پردازد و به خصوص با ملی کردن زمین

بهره مالکانه ارضی مطلق را به مالکیت خود درمی آورد (نامه مارکس به سورژ) ، اما ضرورت همبستگی پرولتاریا و دهقانان که ایجاب می کند تساوی ضوابط اتخاذ شده توسط دیکتاتوری پرولتاریا باعث نارضایتی گسترده دهقانان و احتمالا شورش ایشان علیه دولت پرولتاریا نشود ، و نیز کم تکامل یافتگی نیروهای مولد کشاورزی نسبت به صنعت حتی ممکن است دولت پرولتاریا را ملزم سازد که تا مدتی از ملی کردن زمین خودداری کند (نامه مارکس به وایدمایر ، ۱۱ سپتامبر ۱۸۵۱) . به همین دلیل مارکس و انگلس توصیه می کنند که در صورت لزوم در ابتدای امر تنها به ملی کردن املاک بزرگ اقدام شود و حتی زمین به کسانی که روی آن کار می کنند واگذار گردد (مارکس ، نامه به وایدمایر ، انگلس ، مسأله دهقانی در فرانسه و در آلمان) و البته خود ایشان تذکر می دهند که این کار ، یعنی حفظ مالکیت خصوصی با منافع تاریخی پرولتاریا در تضاد است (خطابه اتحادیه کمونیست ها) و به منظور حل این تضاد پیشنهاد احتمالی شان این است که زمین ها به صورت تعاونی اداره شوند ، اما مالکیت تعاونی و نظائر هم نیز بورژوازی است و باید موقتی باشد ؛ بنابراین ، این نوع مالکیت نیز به تدریج و به موازات تکامل بیشتر نیروهای مولد باید لغو شده و در مالکیت دولتی مستحیل شود .

علاوه بر مسائل فوق ، علل دیگری هم وجود دارد که از معادل بودن بلاواسطه دوران دیکتاتوری پرولتاریا با استقرار سوسیالیسم جلوگیری می کند :

۱- برای نابودی نظام سرمایه داری سلطه پرولتاریا و حتی غالب

شدن شیوه ی تولید برنامه ریزی شده توسط دولت پرولتاریا در بخشی از جهان ، کافی نیست . سلطه ی سیاسی پرولتاریا در منطقه یی از قلمروی اقتصادی سرمایه ی جهانی و خارج کردن این منطقه از تحت تسلط سیاسی - اقتصادی (و نه از تحت تأثیر) سرمایه یی جهانی ، از چارچوب امکانات نظام جهانی امپریالیستی - کاپیتالیستی ، فرا تر نمی رود ، بلکه امکانات سود آوری و انباشت سرمایه و باز تولید نظام بورژوازی را تا آن جا که به حیطة نفوذ این پرولتاریای حاکم مربوط می شود ، مشروط و محدود می کند . اما خود سوسیالیسم جنینی قلمرو پرولتاریای حاکم نیز تحت تأثیر سرمایه داری جهان مشروط و محدود می شود ؛ و این هر دو ، به تکامل انقلاب پرولتاری جهانی مشروط می باشد : این انقلاب ، آن امکانات را مشروط تر و محدود تر (و سرانجام نابود) و این جنین را بزرگ و بزرگ تر می کند .

وانگهی تکامل ناموزون سرمایه داری جهانی ، یکی از نتایجش اینست که به طور کلی در بخشی از قلمروی سرمایه (جوامع امپریالیستی) نیروهای مولد خصلتی بیش از پیش اجتماعی یافته اند بی آن که در عین حال تماماً دولتی شده باشند ، و در بخش دیگری از این قلمرو (جوامع تحت سلطه) سیستم مالکیت دولتی شکل غالب به خود گرفته بی آن که در عین حال تمامی نیروهای مولد عمده تا خصلت اجتماعی یافته باشند . و از آن جا که خود همین تکامل ناموزون یکی

از دلایلی است که بحران های انقلابی را در قلمروی دوم بیشتر و عمدتاً دامن می زند و به این ترتیب امکان شروع انقلاب پرولتری از این قلمرو را فراهم می آورد ، بنابراین پرولتاریائی که در ایسین قلمرو (جوامع تحت سلطه) به قدرت سیاسی دست می یابد به طور بلاواسطه تمامی مالکیت دولتی بورژوائی را می تواند به مالکیت خود در آورد بی آن که در همان حال بتواند آن ها را اجتماعی کند . چرا که اجتماعی کردن کامل مالکیت بر وسایل تولید ، اولاً با اجتماعی کردن حقوقی آن ها معادل نیست و ثانیاً منوط به آن است که انقلاب پرولتری در جهان و به خصوص در کشورهای امپریالیستی گسترش یابد و شیوه ی تولید کاپیتالیستی نقش مسلط و غالب خویش را در ساختار کل شکل بندی اقتصادی - اجتماعی جهان از دست بدهد و نتواند بر فراگرد ساختمان سوسیالیسم فرا تعیین داشته باشد : از این هنگام به بعد می توان از آغاز استقرار سوسیالیسم سخن گفت .

کمی به عقب برگردیم . پرولتاریائی که در يك جامعه ی عقب افتاده و تحت سلطه به قدرت رسیده ، با دولتی کردن وسایل تولیدی قبلاً دولتی شده توسط بورژوازی ، از سوئی بخش هایی از مالکیت های خصوصی فردی را در وهله ی اول به صورتی که بوده اند باقی می گذارد ، اما از سوی دیگر با همین عمل دولتی کردن به خود امکان می دهد تا پیشرفته ترین نیروهای مولد کشور را در اختیار گرفته ، در جهت سوسیالیسم تکامل دهد و در همان حال مهم ترین وجوه تضادهای

شیوهی تولید کاپیتالیستی (کاهن نرخ سود و بنابراین بحران) را تا حدود زیادی تضعیف و در مواردی حتی نابود کند، و به این ترتیب تکامل نیروهای مولد را از تحت سلطه (و نه تأثیر) روابط تولیدی کاپیتالیستی خارج ساخته، آنها را در حدود قلمروی خویش آزادانسته تکامل داده و باعث می شود که نیروهای مولد روز به روز خدمت اجتماعی بیشتری بیابند و بدین طریق یکی از شرایط مهم لغو مالکیت های خصوصی فردی نیز فراهم گردد. و چنین است که دولتی که در پی پرولتری راه را برای اجتماعی کردن نیروهای مولد می گشاید و به پرولتاریا امکان می دهد تا بر اساس "یک برنامه از پیش تعیین شده" (آنتی دورینگ) به تولید اجتماعی و سازماندهی آن بپردازد.

پس باز هم تأکید می کنیم که دولتی که توسط پرولتاریای حاکم معادل با اجتماعی کردن مالکیت نیست، بلکه راهگشای آن است. در واقع هنگامی که دولت پرولتاریا، نه به نام پرولتاریا بلکه به نام جامعه و برای جامعه مالکیت خصوصی بر وسایل تولید را لغو کند و آنها را به مالکیت خود (که در این حال دیگر خود نیست) در آورد و در همین حال به موجودیت خویش نیز به مثابه دولت یک طبقه و خود یک طبقه و به عنوان نایب جامعه، پایان دهد است که کمونیسم آغاز می شود:

"نخستین عملی که در آن دولت واقعاً به مثابه ی نماینده تمام جامعه تجلی می کند - تصرف وسایل تولیدی به نام جامعه - در عین حال آخرین عمل آن به مثابه دولت است." (آنتی دورینگ) .

هرچند که دولتی کردن توسط پرولتاریا در وهله اول (یعنی صرفاً به نام پرولتاریا) از چارچوب جهانی امکانات نظام بورژوازی فراتر نمی رود، معیناً آن را مشروط می کند و در عین حال تفاوتی ماهوی با دولتی کردن بورژوازی دارد: بورژوازی با دولتی کردن (ملی کردن) به "سرمایه دار جمعی بالفعل" (آنتی دورینگ) تبدیل می شود، حال آن که پرولتاریا با این کار شیوه تولید کاپیتالیستی را برهم زده و پایه های مادی سلطه خویش و نیز زوال سلطه خویش را فراهم می آورد، و در این معنا است که می توان پذیرفت: "پرولتاریا قدرت دولتی را تصرف می کند و ابتدا وسایل تولیدی را به مالکیت دولتی تحول می دهد. اما با این کار خودش را هم به مثابه پرولتاریا از میان برمی دارد، و همه تفاوت های طبقاتی و تقابل های طبقاتی و نیز دولت به مثابه دولت را از بین می برد" (آنتی دورینگ).

۲- تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و سازماندهی برنامه ریزی شده تولید اجتماعی، خصلت سرمایه بودن (و نه کاپیتالیستی بودن) وسایل تولیدی و نیز ویژگی کالا بودن نیروی کار را تا حدود وسیعی از میان بر می دارد. اما در این مورد نیز باید توجه داشته باشیم که در این هنگام هرچند کارگر بنا بر ارزش کالائی نیروی کارش مزد نمی گیرد، معیناً خود قانون ارزش هنوز کاملاً از بنین نرفته و مثلاً هنوز کارگر بنا بر مقدار کارش اجرت دریافت نمی کند، بلکه بر اساس ارزش کارش (برای جامعه در حال حرکت به سوی سوسیالیسم) و به صورت پول * اجرت می گیرد. بنا بر این

* استفاده از کوین و نظائر آن در مواردی به جای پول تغییری در ماهیت "پول" بودن آن نمی دهد.

اساس توزیع را بارآوری کار (لنین، دولت و انقلاب، تروتسکی، تروریسم و کمونیسم) و صورت آن را پول تشکیل می دهد. طبعاً از این جا نمی توان نتیجه گرفت که هنوز کار مزدی به مثابه جنبه‌ئی از شیوه تولید کاپیتالیستی برجای مانده، زیرا اولاً ارزش اضافه‌ئی در کار نیست (ارزش اضافه در مفهوم کاپیتالیستی که به تملک خصوصی سرمایه دارد آمده و دوباره در پروسه بازتولید کاپیتالیستی به کار می افتد)، و ثانیاً به قول مارکس "صرفاً مبادله مستقیم پول با کار، نه پول را به سرمایه و نه کار را به کار مولد" (ارزش اضافه) تبدیل نمی کند (تاریخ دگرین های اقتصادی، چاپ فرانسوی، جلد دوم، ص ۲۰۳) و ثالثاً بازار نیروی کار نیز وجود ندارد.

با توجه به آن چه گذشت، برنامه ریزی دولتی (عمل آگاهانه ساختمان سوسیالیسم در جنبه اقتصادی آن) اصل اساسی سیاست اقتصادی پرولتاریای حاکم را تشکیل می دهد،* ضرورت این برنامه ریزی نیز از آن جاست که اولاً تحت دیکتاتوری پرولتاریا، شیوه تولید متعینی در جامعه وجود ندارد. شیوه تولید کاپیتالیستی، "بطور محلی" * ملغی شده، اما روابط تولید کاپیتالیستی هنوز هم بطور جزئی به حیات خود ادامه می دهد (و ایمن شیوه تولیدی و روابط آن در بخش های دیگر جهان هنوز ملغی نشده اند)

* این سیاست اقتصادی، بدون اتخاذ سیاست انقلابی، یعنی کمک به گسترش انقلاب پرولتاری جهانی، تاریخاً از اعتبار سوسیالیستی برخوردار نخواهد بود. در این مورد ر.ک به ایدئولوژی آلمانی، "... برون گستری مبادلات، کمونیسم محلی را ملغی خواهد ساخت"، ترجمه فارسی آن ناقص و مغلوط است. جمله اخیر از صفحه ۳۳ متن فرانسه نقل شده است.

بنابر این برای این که این بقایا نتوانند تأثیر مخربی در ساختمان سوسیالیسم بگذارند، تکامل نیروهای مولد توسط پرولتاریای حاکم باید به گونه‌ای صورت گیرد که به آن‌ها هیچ‌گونه امکان گسترش ندهد، یعنی به سوی نابودی آن‌ها و به سوی سوسیالیسم جهت‌گیری کند. در همین معنا است که در دوران دیکتاتوری پرولتاریا، در یک معنا می‌توان گفت که ما با همسایه‌ی شیوه تولید کاپیتالیستی (رویه نابودی) شیوه تولید سوسیالیستی (در حال رشد) مواجه هستیم. و تا زمانی که شیوه تولید سوسیالیستی در سایش با شیوه تولید کاپیتالیستی، آن را نابود نکرده است، دیکتاتوری پرولتاریا و برنامه ریزی اقتصادی دولتی ضرورت وجودی خود را از دست نمی‌دهد و به تدریج که سوسیالیسم (در سطح جهانی) غلبه یابد، دولت پرولتاریا نیز روبه زوال می‌گذارد. در کمونیسم نه از دولت خبری هست، نه از مالکیت (اجتماعی) دولتی و نه از برنامه ریزی دولتی.*

نتیجه نهایی این مسایل این است که دوران دیکتاتوری پرولتاریا از لحاظ اقتصادی عبارت است از دورانی از سرمایه داری انحصاری دولتی پرولتری تا کمونیسم، که در خلال آن از سویی بقایای شیوه‌های تولید * از آن جا که رفقای امک بسیاری از مفاهیم دیکتاتوری پرولتاریا را به دولت دموکراتیک و انقلابی^۱ شان محول کرده‌اند، پس این تعبیر ما نیز مخالف با نظر ایشان است: این رفقا از سویی سوسیالیسم را پایان دهنده همه آنتاگونیسم‌های جامعه بشری و تنها هدف در خود پرولتاریا می‌دانند و این یعنی سوسیالیسم به مثابه فاز بالائی یا کمونیسم، و از سوی دیگر برای سوسیالیسم به برنامه ریزی دولتی قائل هستند و ایمن یعنی سوسیالیسم به عنوان فاز پائینی جامعه کمونیستی.

کاپیتالیستی، همراه با دولت و طبقات، یعنی خود سرمایه داری انحصاری دولتی پرولتری روبه نابودی می گذارند و از سوی دیگر و در همان حال اعضای جامعه فرامی گیرند که خودشان "اداره امور تولید" و زندگی اجتماعی را به دست گیرند و به "کارکن" تحول یابند.

از نقطه نظر مبارزه طبقاتی، تفاوت این دوران با دوران حاکمیت بورژوازی در این است که در جامعه بورژوازی پرولتاریا در قلمروی حاکمیت سرمایه مبارزه می کرد، اما در این جا در قلمروی خویش مبارزه را ادامه می دهد، یعنی عنان اجتماعی مبارزه طبقاتی را در اختیار دارد. در جامعه بورژوازی، پرولتاریا از هر امکانی استفاده می کرد تا برای متشکل شدن و سرنگون کردن بورژوازی آموزش یابد، اما در جامعه تحت حاکمیت خویش همه نهادهای سیاسی - فرهنگی را به کار می گیرد تا توده ها را با روحیه سوسیالیستی کامل آموزش دهد و شرایط فرهنگی زوال دولت را فراهم آورد؛ در آن جامعه بسیج می شد برای سرنگونی دولت بورژوازی و تصرف قدرت سیاسی، در این جامعه، آزادانه، وسیع و بالنده، بسیج می شود به سوی کمونیسم*



* در نگارش مطالب فوق از کتاب زیر استفاده شده است:

J.L. Dallmagne, Construction du Socialisme et Révolution; Ed. Maspéro, Paris.

در رابطه با تجربه تاریخ، نمونه پرولتاریای حاکم در روسیه لنینیستی، مورد ارجاع همه کمونیست‌ها و تا حدود زیادی مورد شناخت ایشان است و بنابر این به اشارات کوتاهی بسنده می‌کنیم: انقلاب سوسیالیستی روسیه که منجر به استقرار دیکتاتوری پرولتاریا شد، صحت بسیاری از تئوری‌های مارکس-انگلس-لنین را نشان داد و کمبودهای آن را برطرف کرد (و در عین حال مسایل نوینی را مطرح ساخت که در مقاله حاضر مورد بحث ما نیستند). سرمایه داری انحصاری دولتی، سلب مالکیت نکردن اراضی بخش‌های خرده بورژوازی و حتی در مواردی متوسط آن، حل مسئله ارضی (قبول پیشنهادات اس‌ارها در مورد مطالبات دهقانی) ملی کردن‌ها و بالاخره در یک کلام نپ، ضوابط ضروری و عمدتاً بورژوازیستی بودند که نه در دوران "دولت انقلابی و دموکراتیک" بلکه تحت دیکتاتوری پرولتاریا صورت گرفتند. بسیاری از مطالبات حداقل به این دوران موکول شدند (حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، جدائی مذهب از دولت، کنترل کارگری و...)»



حال اگر خواننده دوباره نقل قول‌هایی را که از امک آوردیم (و یا خود نشریه آن را) مطالعه کند، بیشتر در خواهد یافت که تقریباً تمامی آن چه که امک به انقلاب دموکراتیک و جمهوری دموکراتیک خلق نسبت می‌دهد در واقع تعبیر التقاطی و مسخ شده همان ضوابط مربوط به دوران

د یگاتوری پرولتاریاست. کلیه جملات طولانی و گیج کننده‌ئی هم که وی در باره "مناسب‌ترین حالت سیاسی" و "اقتصادی" برای حرکت نهائی پرولتاریا به سوی سوسیالیسم پشت سر هم قرار می‌دهد، در واقع مربوط به د یگاتوری پرولتاریا هستند که امک با عدم درک آن‌ها و به خصوص با عدم درک دوران د یگاتوری پرولتاریا به مثابه دوران سیاسی، چنین آن‌ها را وارونه ساخته است. البته همه این حرف‌ها همواره با جملاتی در اثر بر ضرورت سوسیالیسم و د یگاتوری پرولتاریا و نظایرهم همراهند، اما در عمق شان جز همان "سوسیالیسم خلقی" که امک آن را به رزمندگان و راه کارگر منسوب می‌داند، چیز دیگری نهفته نیست، و اگر باشد هم بهتر از آن نیست: سوسیال - دموکراتیسم خلقی - سوسیالیستی!

و بالاخره آیا رفا که به لحاظ مطالعات تئوریک عمیق! خویش و پس از کشف انحرافات رزمندگان و راه کارگر، "معلق تئوریک" این د و جریان را استهزا می‌کند، آیا می‌توانند به ما پاسخ دهند که چرا این همه در باره سرمایه داری بودن ایران و ضرورت انقلاب سوسیالیستی و "لنینیسم" را در سخن می‌دهند و سرانجام (اما در عین حال) نه با یک بلکه با چندین "آکروپاسی تئوریک" خودشان به این نتیجه می‌رسند که انقلاب ایران عملاً دموکراتیک است؟! آیا علت این آکروپات بازی ایسن نیست که رفا در "معلق تئوریک" تمرین بیشتری کرده‌اند و ورزیده تر شده‌اند؟!!

شاید این یادآوری به خواننده و رفقای امک بی مورد نباشد که مارتف‌ها و مارتینف‌ها که هیچ کدام هم هرگز "منشویک نیم بندی" نبودند

همواره نقل قول های مارکس و انگس و ضرورت انقلاب سوسیالیستی و سوسیالیسم را در مقابل لنین مطرح می کردند و نتیجه می گرفتند که — "انقلاب ما بورژوا دموکراتیک است اما به رهبری بورژوازی!" آیا رفقا گمان می برند، اینکه در جامعه سرمایه داری ایران، در مقابل "حکومت بورژوا امپریالیستی" وقت، اضافه کردن عنصر رهبری پرولتاریا به انقلاب دموکراتیک مانع از بورژوا دموکراتیک بودن آن خواهد شد؟ شاید در معنایی بتوان گفت آری؛ انقلاب سوسیال — دموکراتیک! اما این چنین انقلابی، که این اصطلاح امروزه به خوبی ماهیت و محتوای آن را نشان می دهد پوششی است که در روشن "سوسیال دموکراسی" پنهان شده است.

مارتف ها و مارتینف ها، موافقی بودند بر سر راه انقلاب سوسیالیستی که پرولتاریای روسیه می بایست آن ها را از سر راهش به کناری برود. و شما رفقای امک، آیا هنوز "جارو" در دست دارید؟ پس لااقل آن را تمیز کنید!

ظاهرا "کمونیست ها" ی ما، در هر دو مورد ابهام دارند، آن هم نه "بنا بر تعریف"!

انقلاب «بی‌وقفه مارکس، انگلس، لنین» و نوآوری ام‌ک

آخرین کشف تئوریک رفقا که ظاهراً برای مرتفع ساختن نقص غرض‌های
تئوری انقلاب و موکراتیک‌شان به اختراع آن دست یازید مانند ، تئوری
انقلاب «بی‌وقفه» می‌است که آن را به مارکس، انگلس و لنین منسوب
می‌کنند. ببینیم مقدمات این تئوری و نتایجش کدامند:

«همان طور که در متن گذشته خود توضیح دادیم —
((و همان طور که ما در صفحات گذشته گوشیدیم این —
توضیحات را «توضیح» دهیم)) ، به اعتقاد ما انقلاب حاضر
به حکم شرایط عینی و ذهنی خود نمی‌تواند انقلابی بلاواسطه
سوسیالیستی باشد. انقلاب حاضر نمی‌تواند نابودی صومالیه
و آری را در دستور بلافاصل خود داشته باشد ((گویا —
انقلاب سوسیالیستی می‌تواند!))، ترکیب طبقاتی نیروهای
محركه انقلاب ما ، وجود طبقات و اقسام غیر پرولتری در کنار
پرولتاریا که به شیوه‌ی انقلابی برای دستیابی به خواست
های و موکراتیک خود دست به مبارزه می‌زنند ((و لا اله —
در انقلاب سوسیالیستی ، در مقابل پرولتاریا و به —
شیوه‌ی ضد انقلابی دست خواهند زد!)) از یک سو، و آماده
نبودن شرایط ذهنی لازم برای بسیج پرولتاریا از سوی دیگر،

انقلاب ایران را در چارچوبی دموکراتیک مشروط و محدود

می سازد"، (دو - ۸).

همین جا این سؤال پیش می آید که: بسیج پرولتاریا به چه منظوری؟
بلشویک های "قدیمی" و منشویک ها هم همین عدم آمادگی ذهنی
پرولتاریا را به لنین گوشزد می کردند و وی نیز همین سؤال را در مقابل شش
قرار می داد؛ بسیج برای ساختمان سوسیالیسم؟ مسلماً در حال حاضر
چنین آمادگی نمی وجود ندارد. اما بسیج برای سونگونی دولت بورژوازیستی
و تصرف قدرت سیاسی به منظور بسیج برای ساختمان سوسیالیسم چه؟
بگذارید پاسخ این سئوالات را در فصل آخر مقاله مان مورد بررسی قرار
دهیم.

آن چه تا همین جا جلب نظر می کند این است که ظاهراً عامل فرجام
نیافتن تجزیه جمعیت روستایی به بورژوازی و پرولتاریا در سطح وسیع، از
دستگاه استدلال رفقای امک کنار گذاشته شده، معیناً این را نمی توان
نشانه حذف آن از دستگاه بینشی ایشان دانست؛ به هر حال، رفقا
ادامه می دهند:

"انقلاب کمونی آخرین حلقه در سلسله جنبش ها و
انقلاباتی است که از اواخر قرن نوزدهم تا کنون بارها با
هدف تحولات بنیادی دموکراتیک در ایران شکل گرفته اند و
فرجام وظایف ناتمام خویش را به انقلاب حاضر سپرده اند"
خواننده از همین جا می تواند مقدمات ضمنی انقلاب "بی وقفه" را
مشاهده کند. اما امک با ظرافت خاصی که وجه مشخصه نیش قلم وی است

با حذف کلمه بورژوازی از مقابل آن "سلسله انقلابات"، بطور بی وقفه می
 آن‌ها را به انقلاب "دموکراتیک" حاضر جوش داده است. توضیح می
 دهیم: معنای تحولات بنیادی دموکراتیک چیست؟ آیا هدف آن
 "سلسله جنبش‌ها و انقلابات" دموکراتیزه کردن روبنای سیاسی جامعه
 بوده است؟ آری؛ اما نه صرفاً و وانگهی مضمون اجتماعی‌شان چیه
 بوده؟ در واقع، این "سلسله جنبش‌ها و انقلابات" همگی در چارچوب
 فراگرد انقلاب بورژوازی ایران صورت گرفته‌اند. سمت و سوی همه‌شان
 هم تقویت نظام بورژوازی و تضعیف نظام‌های ماقبل، و بر این بنیاد،
 تحولات دموکراتیک بوده است. این سلسله انقلاب‌ها، چه در وجه ضد
 ارباب و رعیتی‌شان و چه در جنبه ملی (و به اصطلاح ضد امپریالیستی یا
 آزادبخش) خود، مقطعی از تحولات بنیادی بورژوازی بوده‌اند، و هر
 چند از برخی جهات بتوان آن‌ها را دموکراتیک خواند معیناً از جمله
 به خاطر آن که این انقلاب‌ها نه در یک جامعه دارای تکامل کلاسیک
 (مثلاً انگلستان و یا فرانسه) بلکه در جامعه‌ئی تحت سلطه صورت گرفته
 اند، هرگز نمی‌توانسته‌اند به موازات کمک به تخریب نظام‌ها و استبداد
 ماقبل کاپیتالیستی و استقرار نظام بورژوازی، دستاورد های دموکراتیک
 پایداری هم داشته باشند. آیا این انقلاب‌ها قادر بوده‌اند پایه‌های
 مادی دموکراسی بورژوازی را در کشوری تحت سلطه امپریالیسم برپا
 دارند؟ مسلماً نه؛ اما شرکت توده‌های انقلابی مردم در آن‌ها همواره
 موجبات فراهم آمدن شرایط دموکراتیک زود گذری را فراهم کرده است که
 ضرورت‌های تکامل سرمایه داری در چنین جامعه‌ئی همواره پس از مدت

کوتاهی این شرایط را با دیکتاتوری و اختناق جایگزین ساخته است. در این معنا می توان پذیرفت که این انقلاب ها وظیفه استقرار نظام بورژوازی در ایران را به اتمام رسانده اند؛ معیناً انجام وظایف روبنایسی دموکراتیک شان، "ناتمام" مانده است. اما ارتباط این "سلسله جنبش ها و انقلابات" با "آخرین حلقه" شان، انقلاب "دموکراتیک" حاضر چیست؟ آیا منظور از "تحولات بنیادی دموکراتیک" به عنوان هدف آنها، این است که انقلابات مزبور می خواسته اند "جمهوری دموکراتیک خلق" را در جامعه مستقر کنند و چون نتوانسته اند حال انجام این وظیفه بر عهده انقلاب حاضر قرار گرفته است؟! طبعاً امک می تواند جواب دهد که وقتی از انقلاب حاضر به عنوان "آخرین حلقه در سلسله انقلابات" مزبور سخن می گوید، منظورش این نیست که الزاماً، اهداف خاص این انقلاب هم آخرین حلقه در "سلسله اهداف خاص" آن انقلاب ها باشد. اما چنین جوابی با جملات خود امک تناقض دارد؛ وانگهی، به این اعتبار می توان مثلاً گفت که انقلاب پرولتری هم "آخرین حلقه" در سلسله جنبش ها و انقلاباتی است که تا کنون در تاریخ بشر (و به عبارت بهتر در پیش تاریخ وی) روی داده اند، و این انقلاب پرولتری به تحولات بنیادی کامل منجر خواهد شد. اما اگر نخواهیم عام گوئی کنیم، مثلاً می توانسیم بگوئیم که بطور مشخص، انقلاب فوریه روسیه آخرین حلقه در سلسله جنبش ها و انقلاب ۱۹۰۵ و بعد از آن بود که هم اساسی ترین اهداف آن انقلابات را به فرجام رساند (سونگونی تزارسم) و هم نیروهای محرکه و ترکیب طبقاتی اش عمدتاً یکسان بودند (پرولتاریا، دهقانان و رهبری

اما انقلاب های قبلی ایران هیچ تشابه ساختاری اساسی نمی با انقلاب حاضر ندارند: آن سلسله انقلابات بورژوازی بودند و در همین حالت هم برخلاف روسیه، رهبری شان بر عهده پرولتاریا نبود؛ هدف آن ها نابودی نظام کهن و استقرار نظام بورژوازی (و در جنبه ضد امپریالیستی شان استقلال کاپیتالیستی - ملی) بود؛ اما انقلاب حاضر، به گمان ما و طبق عقیده رفقای امک، هدفش از هم اکنون سرنگونی حکومت بورژوازی، نابودی سلطه امپریالیسم و کسب استقلال سوسیالیستی است و رهبری آن نیز باید بر عهده پرولتاریا قرار داشته باشد. پس این انقلاب نه اهداف و نه وسایل مبارزاتی یکسانی با انقلابات قبلی ندارد، و هرچند باید در جریان عمل شدن دستاوردهای دموکراتیک و یا استقرار دموکراسی (سوسیالیستی) را به دنبال داشته باشد اما دقیقاً از آن جا که همان "سلسله انقلابات" قبلی به وضوح نشان داده اند که اولاً دموکراسی (بورژوازی) نیست در چنین جامعه ای به دست آمدنی نیست و ثانیاً با وسایل مبارزاتی آن انقلاب ها هم دیگر، دموکراسی به دست نخواهد آمد، بنابراین انقلاب حاضر، بطور مشخص، یا "آخرین حلقه در سلسله انقلابات" مذکور نیست، و یا اگر هست، علیرغم آن ها، انقلابی سوسیالیستی است.

ادامه دهیم، امک در ادامه "بی وقفه" تئوری خویش به تفاوت انقلاب حاضر نیز اشاره می کند، اما نه برای گرفتن نتیجه ای همانند ما، وی می گوید:

"اما این انقلاب دموکراتیک، از ویژگی خاصی برخوردار است. انقلاب حاضر بر متن بحران اقتصادی ظهور کرده است که ریشه در مناسبات سرمایه‌داری عصر ما (امپریالیسم) دارد، بحرانی که بازتاب بحران جهانی سرمایه‌داری عصر ما (امپریالیسم) است، بحرانی که به این دلیل از نقطه نظر پرولتاریا پاسخی جز نابودی سرمایه‌داری به طور کلی و استقرار سوسیالیسم... نمی‌تواند داشته باشد، یا سوسیالیسم یا سرمایه‌داری در کشور تحت سلطه امپریالیسم".

پس در واقع امک خودش "بی وقفه" بودن این انقلاب را در رابطه با انقلابات قبلی از نقطه نظر محتوای اقتصادی، نفی می‌کند و هدف آن را از نقطه نظر پرولتاریا "استقرار سوسیالیسم" می‌داند. این عقیده از این لحاظ برای ما امیدوارکننده است، اما از لحاظی دیگر تأسف بار: انقلاب حاضر تفاوتی ریشه‌ای با آن "سلسله جنبش‌ها و انقلابات" دارد، این انقلاب بر متن بحرانی ظهور کرده است که ریشه در مناسبات سرمایه‌داری ایران دارد، بحرانی که خود بازتاب بحران جهانی امپریالیسم است و بنا بر این از نقطه نظر "پرولتاریا" (و در واقع رفقای امک) پاسخی جز به نابودی سرمایه‌داری به طور کلی و استقرار سوسیالیسم در کشور تحت سلطه امپریالیسم نمی‌تواند داشته باشد!

این است جنبه "نوینی" از "تئوری انقلاب بی وقفه مارکس، انگلس و لنین" ! استقرار سوسیالیسم در یک کشور، آن هم کشوری تحت

سلطه * ۱ اگر بحران اقتصادی جامعه ما بازتاب بحران جهانی
امپریالیسم است، پس تا هنگامی که امپریالیسم جهانی به مثابه سرمایه
سلطه بر جهان، نابود نشده، چگونه امکان دارد بتوان سوسیالیسم
یعنی "پایان دهنده تمامی اشکال آنتاگونیسم جامعه بشری" و تنها
هدف در خود پرولتاریا را در یک کشور مستقر کرد؟ اگر رفقا
سوسیالیسم را به عنوان فاز میانی جامعه سرمایه داری و کمونیستی تعریف
می کردند و تکامل و اعتلای آن به کمونیسم را منوط به تکامل و اعتلای انقلاب
جهانی می دانستند، در آن صورت ما با ایشان هم عقیده بودیم که آری،
در این معنا سوسیالیسم در یک کشور (تحت سلطه یا سلطهگر) ممکن
است، اما جزو اثره "انترناسیونالیسم" آن هم بدون ارتباط با این موضوع
نشان کوچکی هم از این نوع نگرش به انقلاب بی وقعه در آثار رفقای امک
وجود ندارد. و اگر رفقا به این تعریف خودشان وفادارند که سوسیالیسم
"آغاز پروسه تحول سرمایه داری به کمونیسم... یعنی فاز پائینی جامعه
کمونیستی" (یک - ۲۱) می باشد، پس اولاً این سوسیالیسم پایان
دهنده تمامی اشکال آنتاگونیسم جامعه بشری و تنها هدف در خود
پرولتاریا نیست، و ثانیاً آن کمونیسم هم در سطح یک کشور هیچ نوع امکان

* رفقا در جای دیگر باز هم بر این نوع سوسیالیسم تأکید می گذارند:
"پرولتاریای ایران پرچم سرخ خود را برخواهد افراشت و پیشاپیش
زحمتکشان به مصاف امپریالیسم خواهد شتافت و بر ویرانه های نظام سرمایه
داری در ایران سوسیالیسم را برپا خواهد داشت". (جزوه مبارزه با
امپریالیسم یا سرکوب مبارزات کارگران و زحمتکشان، فروردین ۵۹، ص ۱۲)

به این نوع نگرش "انقلابی" چه می توان نام داد جز تئوری انقلاب

بی وقفه "مارکس، انگلس، لنین" و استالین؟!

بگذریم! به هر حال رفقا پس از این مقدمات در سطور بعدی ادامه

می دهند:

"لیکن طبقات انقلابی جامعه که بر متن این بحراران

اقتصادی مبارزات طبقاتی خود را تا سطح يك انقلاب بسط

داده اند، خود در عمل، به حکم شرایط عینی و ذهنی

حاکم بر انقلاب ((که ما قبلا دیدیم که چقدر این شرایط عینی

ذهنی اند، و چقدر آن شرایط ذهنی، عینی!)) نمی توانند

این پاسخ ((یعنی سوسیالیسم)) را ارائه دهند. این نه

يك بن بست تئوریک بلکه تناقضی مادی و عملی در خارج ذهن

ماست" (دو - ۸).

مرحبا به این طبقات انقلابی که (معلوم نیست کی و چگونه) مبارزات

طبقاتی خود را تا سطح يك انقلاب بسط داده اند! و معجزه در

عمل، به دلیل شرایط عینی و ذهنی گدایی حاکم بر انقلاب،

نمی توانند فعلا سوسیالیسم را ارائه دهند. واقعیت این است که رفقا

این يك بن بست تئوریک است. شرایط عینی و ذهنی در ذهن شما

عینی هستند! شرایط عینی و ذهنی (خسته نشدید از این دو کلمه؟!)

حاکم بر انقلاب، به هیچ وجه نه برای سوسیالیسم، بلکه حتی برای انقلاب

سوسیالیستی (که رفقا آن را معادل با نابودی سرمایه داری و معمول

شدن سوسیالیسم می دانند) هم کفایت نمی کند؛ بسیار خوب، اما آیا همین شرایط برای انجام انقلاب دموکراتیک - سوسیال (رفقای امک انقلاب دموکراتیک را به هیچ وجه معادل با معمول شدن سرمایه داری مستقل و ملی نمی دانند!) پیروز می شوند کافی است؟ مگر نباید برای همین انقلاب دموکراتیک هم طبقه کارگر مستقلاً و وسیعاً بسیج شود، سازمان طبقه بندی خود را جدا از سایر سازمان های طبقاتی دیگر تشکیل دهد، (یا ایجاد کند)، رهبری طبقات انقلابی دیگر را بر عهده گیرد و "حکومت بورژوا امپریالیستی متکی به امپریالیسم" را به زیر کشد؟ مسلماً امک و هر کمونیست دیگری به سئوالات اخیر پاسخ مثبت می دهد. اما کسی که می گوید شرایط عینی و ذهنی برای سوسیالیسم یا انقلاب سوسیالیستی (این دو در نظر امک تفاوتی باهم ندارند!) فراهم نیستند، اولاً باید تفاوت میان این شرایط با شرایط انجام انقلاب دموکراتیک را در وضعیت مشخص ایران نشان دهد و ثانیاً ثابت کند که شرایط عینی و ذهنی برای انجام انقلاب دموکراتیک ایران، تاریخی و بازم در شرایط مشخص ایران، فراهم و ضروری اند، و اگر نتواند آن تفاوت را نشان دهد و اثبات اخیر را به عمل آورد (که در سراسر آثار امک خبری از این ها جز نقل قول های لنین نیست) آن گاه چه باید گفت؟ مگر یکی از اهداف اساسی همین انقلاب حاضر ("دموکراتیک") سرنگون کردن دولت بورژوازی نیست، و مگر شما عقیده ندارید که این انقلاب راهگشای انقلاب سوسیالیستی باید باشد؟ پس به میان توده های پرولتر بروید، در مبارزاتشان شرکت کنید، آن ها را مستقلاً متشکل سازید و مبارزه طبقه بندی ایشان را تا سطح یک انقلاب واقعی

مسطر دهید، جنبه سوسیالیستی ترویج خود را تعیین کننده جنبه
 دموکراتیک آن در نظر بگیرید، و همراه با سایر طبقات انقلابی و بسط
 رهبری پرولتاریای کمونیست دولت بورژوازی را سرنگون سازید؛ آن گاه
 خواهید دید که آیا پرولتاریای کمونیست به شما اجازه می دهد نام
 انقلابش را دموکراتیک بگذارد و برایش شریک دولتی بتراشید! پرولتاریا
 نمی که در رأس توده های زحمتکش چنین انقلابی را انجام داده باشد،
 به شما که در آن هنگام از شرایط عینی و ذهنی برای انجام یک انقلاب
 سوسیالیستی با وی سخن خواهید گفت، اگر نه "جارو" لااقل لبخند
 تمسخر آمیز و هشدار دهنده ای را نشان خواهد داد. پرولتاریائی که
 بدین طریق در رأس توده های زحمتکش با دست خود و به یاری شما،
 رزمندگان، راه کارگر و ... ما (و هر جریان انقلابی دیگری که آرمان
 تاریخی پرولتاریا را چراغ راه پراتیک مبارزاتی خویش قرار دهد) (توجه
 داشته باشید جمله شرطی است) قدرت سیاسی را تصرف، سرمایه ها
 را مصادره و ملی، و کنترل کارگری را بر تولید صنعتی و کشاورزی اعمال
 کند و سایر ضوابطی را که امک بدان ها اشاره کرده عطفی سازد (البته
 نه در آن شکل التقاطی)، به کسانی که نام حکومتش را "جمهوری
 دموکراتیک خلق" یا هر نهاد سیاسی دیگری که معرف دولت اشتراکی
 وی با سایر طبقات انقلابی باشد بگذارند، چه خواهد گفت؟ به گمان ما
 وی همچون پرولتاریای روسیه پاسخ خواهد داد که وجود شوراهای سایر
 زحمتکشان در کنار شورای کارگری، دال بر اشتراکی بودن دولت دیکتاتوری
 انقلابی نیست، که مهم این است که "کدام طبقه در بطن این حکومت، و

بدین وسیله در سراسر کشور همزمنی خویش را اعمال می‌کند * مهم این است که این پرولتاریاست که با توجه به اهداف تاریخی - انترناسیونالیستی و با توجه به شرایط تاریخی به قدرت رسیدنش و تناسب قوای طبقاتی درون کشوری و خارجی تصمیم می‌گیرد * ، و اگر شما این پاسخ ها را در ال بر "تروتسکیست" بودن پرولتاریای حاکم بدانید ، ما به شیوه خودتان یک سری نقل قول از لنین پشت سر هم ردیف می‌کنیم تا شما بتوانید تکلیفتان را با "عیار التقاط" لنین روشن کنید:

* حکومت کارگران و دهقانان که به وسیله انقلاب ۲۵ - ۲۴

اکبر ایجاد شده (۱) ، حاصل "انقلاب کارگری و دهقانی" (۲) و در عین حال "انقلاب کارگری سوسیالیستی که در ۲۵ اکتبر آغاز گردیده" (۳) می‌باشد و "به عنوان حکومت دموکراتیک" مطالبات "اقتدار خلق را در نظر می‌گیرد" (۴) و می‌خواهد "به اتفاق اکثریت دهقانان و با موافقت ایشان . . . به تدریج اما مصمانه به سوی پیروزی نهائی سوسیالیسم" (۵) حرکت کند و اعلام می‌دارد که "جمهوری پرولتری و دهقانی شوراهای نخستین جمهوری سوسیالیستی با ثبات جهان است" (۶).

* "مسایل سوسیالیسم . . . عبارتند از مسایل ساختمان اقتصادی و روابط طبقاتی در لحظه‌ای که پرولتاریا قدرت دولتی را تصرف می‌کند؛ این مسایل مستقیماً حاصل شرایطی هستند که در آن پرولتاریا دیکتاتوری خویش را برپا می‌دارد" (لوکاج، "لنین" انتشارات پاریس ص ۱۰۰).
 ۱- ج ۲۶، ص ۲۵۵، ۲- ج ۲۶، ص ۲۶۹، ۳- ج ۲۶، ص ۲۴۱
 ۴- ج ۲۶، ص ۲۶۹، ۵- ج ۲۶، ص ۳۱۰، ۶- ج ۲۶، ص ۳۱۴

چه می کنید رفقای امك ؟ می توانیم حدس بزنیم که در حال برانیدن از کردن "معلق تئوریک" لنین هستید؟ ظاهراً وضع لنین خیلی خراب تر از رفقای راه کارگر و رزمندگان است: اگر این رفقا می خواهند با انقلاب دموکراتیک سرمایه داری را نابود کنند، و اگر شما می خواهید با همین انقلاب امپریالیسم را نابود و سوسیالیسم را در کشور تحت سلطه ایران مستقر سازید، اما لنین و بلشویک ها با انجام انقلاب سوسیالیستی، به اتمام وظایف دموکراتیک و بورژوازی می پرداختند که در واقع همان "تحولات بنیادین دموکراتیک" نامی بودند که انقلاب سوسیالیستی بورژوازی قبلی نتوانسته بودند (و نمی توانستند و نمی توانند و نخواهند توانست) آن ها را به فرجام رسانند.

اما ما این اظهارات لنین را التقاط نمی دانیم، این تداخل برهه های انقلاب در یک یگر و جنبه مهمی از نظریه انقلاب مداوم مارکسیستی است. مسئله انقلاب، تصرف قدرت سیاسی است؛ اما بسیاری وظایف دموکراتیک پس از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا به مرحله اجرا گذاشته می شوند، یعنی پس از انقلاب سوسیالیستی انقلاب سوسیالیستی در روسیه دارای جنبه های بورژوازی است، بنابراین نه فقط از لحاظ تئوریک بلکه عملاً نیز با معمول شدن سوسیالیسم معادل نیست. در نقل قول های زیر خواننده به روشنی می تواند ببیند که چگونه پس از انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، انقلاب بطوری وقفه در جامعه گسترش می یابد و جنبه های بورژوا دموکراتیک فراگرد انقلاب را به جنبه های سوسیالیستی اعتلا می بخشد. لنین مشخص می کند که از چه

لحاظ این انقلاب سوسیالیستی بود و از چه لحاظ بورژوازی :

"در اکتبر ۱۹۱۷ ، ما قدرت را همراه با جمیع دهقانان به دست گرفتیم ، این انقلابی بورژوازی نبود زیرا مبارزه طبقاتی هنوز در روستاها گسترش نیافته بود" (ج ۲۴ ، ص ۲۰۳) و نیز "در کشوری که پرولتاریای آن می بایست با کمک دهقانان قدرت را به دست گیرد ، در کشوری که پرولتاریای آن نقش فاعل انقلاب خورده بورژوازی را ایفا کرده است ، انقلاب ما ، در ابعاد وسیعی يك انقلاب بورژوازی بود البته تا هنگام سازماندهی کمیته های دهقانان فقیر یعنی تا تابستان و حتی پائیز ۱۹۱۸ " (ج ۲۴ ، ص ۱۵۵) ، اما باید توجه داشت که "بدون دیکتاتوری پرولتاریا جمعیت "دهقانی" نمی توانست مالک ارضی متحد با سرمایه داران را شکست دهد" (ج ۲۸ ، ص ۳۱۶) و نیز "يك سال پس از انقلاب پرولتری در پایتخت ها ((مراکز بزرگ شهری روسیه)) و تحت تأثیر و با همکاری این انقلاب ، انقلاب پرولتری در دورافتادترین روستاها نیز در گرفت" (ج ۲۷ ، ص ۳۱۴) . وانگهی ، "اصلاحات بورژوا دموکراتیک مولود انضامی انقلاب پرولتری ، یعنی انقلاب سوسیالیستی می باشند . . . کائوتسکی ، هیلفردینگ ، مارتف ((و . . . رفتای . . . بگذریم !)) نتوانسته اند این رابطه میان انقلاب بورژوا دموکراتیک و انقلاب پرولتری سوسیالیستی را

درك گنند. اولی به دومی تحول می یابد، دومی در جریان
خود مسایل اولی را حل می کند، دومی حاصل عمل اولی
 را تحکیم می بخشد؛ مبارزه و فقط مبارزه تصمیم می گیرد که
 در چه حدودی دومی می تواند از اولی فرا گذرد، (ج ۲۲ ص
 ۴۶) و به این طریق است که "ما مسایل انقلاب بورژوا
 دموکراتیک را در ضمن و در جریان راه به عنوان مولود انضامی
 عمل اصلی و حقیقتاً انقلابی و پروولستری و سوسیالیستی
 مان، حل کردیم" (ج ۳۳ ص ۴۶).

پس باید بپذیریم که وظایف دموکراتیک و سوسیالیستی نه فقط از لحاظ
 پراتیک، بلکه از نقطه نظر اعتلای انقلاب (یا انقلاب بی وقفه) و تئوریک
 نیز از یکدیگر جدا نشدنی اند. لیکن در بخش های قبل دیدیم که چگونه
 رفقای امک اصول "شقّه ئی" خویش را همراه با "دودسته شرایط سیاسی
 و اقتصادی" از نقطه نظر تئوریک متمایز و قابل تفکیک مطرح می کنند. به
 هر حال زود تفاوت نکیم؛ بهتر است بررسی "بی وقفه" مان را ادامه
 دهیم. امک پس از ذکر منظراتی که نقل کردیم و ذکر "معلق تئوریک"
 پروولستی "راه کارگر و رزمندگان برای حل این "بن بست تئوریک" اعلام
 می دارد که "اما مارکسیسم - لنینیسم . . . هم پاسخ بن بست تئوریک
 سوسیالیست های خلقی و هم چاره انقلاب حاضر را در اختیار دارد" که
 مسلماً از آن جا که تمامی جریان های چپ ایران، "پروولست" و "منشویک"
 "تروتسکیست" و نظائرهم هستند، و در واقع پاسخی هم همانند رفقای
 امک تا کنون ارائه نداده اند، پس باید بپذیریم که این فقط امک است که

مسلح به "مارکسیسم - لنینیسم" می باشد و پاسخ مزبور را در اختیار دارد:

"اگر بحران اقتصادی جامعه ما را تنها با سوسیالیسم می توان به شیوه‌ی انقلابی حل کرد، و اگر انقلاب حاضر که خود ریشه در این بحران دارد قادر به ارائه سوسیالیسم نیست ((کُل اگر طبیب بودن سر خود روا نمودی)) پس چه باید کرد؟ پاسخ تنها و تنها يك چیز است، انقلاب بی وقه؛ و محتوای پیروزی انقلاب حاضر، از نظر سیاسی و اقتصادی نیز جز فراهم آوردن پیش شرط های گذار انقلاب حاضر به انقلابی سوسیالیستی، جز ایجاد زمینه های عینی و ذهنی يك انقلاب سوسیالیستی، چیزی نمی تواند باشد. البته در چارچوب جامعه تحت سلطه. این انقلاب تا استقرار سوسیالیسم در جامعه تحت سلطه امپریالیسم "بی وقه" ادامه خواهد داشت و از آن پس به "بن بست" ناسیونالیستی برخواهد خورد * یعنی

* برای آشنایی بیشتر در این مورد با نگرش امك، می توان به (يك - ۱۷) رجوع کرد. امك در حال انتقاد از فدائیان خلق به روشنی پیروزی انقلاب را "پیروزی طبقه یا طبقات معینی بر طبقه یا طبقات معین دیگر" معنی می کند؛ این اشکالی ندارد اما جالب این جاست که امك آن را در مقابل و در نفی یکی از جملات رفیق شهید احمد زاده به کار می بَرَد که گفته است: "... پیروزی انقلاب را باید در يك معنای وسیع تاریخی در نظر گرفت، زیرا پیروزی انقلاب نه تنها با تصرف قدرت دولت بلکه با حفظ آن و ادامه انقلاب هم مشخص می شود"؛ رفقای امك این گفته ها را که به گمان ما به خودی خود صحیح می باشند، با چندین علامت

انقلاب بی وقته نه به عنوان فراگرد انقلاب جهانی تا محور جامعه طبقاتی و بنا براین محور ضرورت انقلاب پرولتری، بلکه به عنوان "چاره" نسی برای انقلاب دموکراتیک بی چاره‌ئی که سرپایش آغشته به تناقض تئوریک و بیماری واگیر "نقل قولیسم" است (می‌گوئیم واگیر، چون علیرغم تلاش‌هایمان مارا هم وارد به نقل قول آوردن بیش از حد کرده است!) . به این ترتیب رفقا کم کم به تدوین انقلاب "بی وقته" نزدیک می‌شوند و پس از سطوری چند ادامه می‌دهند که: "وظیفه یک انقلاب دموکراتیک از نقطه نظر پرولتاریا رفع موانع بسط مبارزه او برای سوسیالیسم است، این تکه چه در باره انقلاب حاضر ایران که به اعتقاد ما وظیفه رفع موانع توسعه سرمایه‌داری در ایران را ندارد و چه برای مثال در باره انقلاب ۱۹۰۵ روسیه که از نظر اقتصادی وظیفه رفع موانع توسعه سرمایه‌داری در روسیه را داشت، صدق می‌کند."

البته به شرطی که انقلاب دموکراتیکی در ایران وجود داشته باشد! انقلاب روسیه باید موانع توسعه سرمایه‌داری را رفع می‌کرد و از جمله بدین طریق موانع بسط مبارزه پرولتاریا را برای سوسیالیسم مرتفع می‌کرد، اما انقلاب حاضر در ایران وظیفه رفع موانع توسعه سرمایه‌داری را

تعجب به مسخره می‌گیرند. در این جا مهم نیست که رفیق احمدزاده چه نتایج انحرافی‌ئی از این گفتار می‌گرفت (نفی نقش حزب و ضرورت تشکیل آن در مرحله‌ئی معین)؛ مهم این است که رفقای امک به "ادامه انقلاب" پس از "پیروزی طبقه‌ئی بر طبقه دیگر" هیچ روی خوش نشان نمی‌دهند. نبودن حتی یک کلمه دایر بر ادامه انقلاب سوسیالیستی در خارج از مرزهای ایران در آثار امک نیز نشان دیگری از همین است.

ندارد (بلکه حتی به اعتقاد خود امك مستقيما عليه حكومت سرمايه‌داري
ايران صورت مي‌گيرد) و مع هذا باز هم بدین طريق (به کدام طريق؟!)
موانع بسط مبارزه پرولتاريا را برای سوسيالیسم مرتفع می‌کند، یعنی " صدق
می‌کند " ! آخر به چه دليل صدق می‌کند ؟

به این دليل که " انقلابات دموکراتیک در کشورهای مختلف در مقاطع
تاریخی مقاوت وظیفه و قابلیت ایجاد تحولات اقتصادی ((بنیادین یا
غیر بنیادین ؟)) مختلفی را دارا هستند ((این را می‌گویند منطق
لفظی یا لفظ‌بازی)) ، اما زاویه برخورد پرولتاریای انقلابی و مارکسیسم
— لنینیسم به این وظایف اقتصادی گونگون ، همواره یکسان است — به
عبارت روشن تر آن ها صدق نمی‌کنند اما این یکی " صدق می‌کند " ! رنوشت
برابر اصل است !

رفقا ما با ادامه جمله شما موافقیم که " پرولتاریای انقلابی . . . همواره
و همه جا در این تحولات اقتصادی ((اجتماعی)) شرایطی را جستجو
((می‌کند)) که مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی و برای سوسيالیسم
را سهل‌تر ، بالندتر ، آزادانه تر و بسط یافته تر سازد " ، اما چه
اصراری دارید که حتما نام این تحولات را انقلاب دموکراتیک بگذارید؟!
انقلاب دموکراتیک ۱۹۰۵ روسیه می‌بایست تزارسم را سرنگون می‌کرد و از
این طریق پرولتاریا را رودر روی بورژوازی و در مبارزه مستقیم و بلاواسطه
علیه وی قرار می‌داد ؛ اما انقلاب حاضر به گفته خودتان باید حکومت
بورژوازیی کنونی را سرنگون سازد ، پس پرولتاریا از هم اکنون ، و حتی
برای مبارزه ضد امپریالیستی خویش ، رودر روی بورژوازی ایران و متحدین

خود انقلابی - ارتجاعی اش قرار گرفته است (یا لاف از لحاظ تئوری
 انقلاب و موکراتیک خود شما باید قرار بگیرد). پرولتاریای روسیه پس از
 سرنگونی تزاریسم شرایطی را به دست می آورد که می توانست سهل تر،
 آزادانه تر و . . . به مبارزه علیه بورژوازی و برای سوسیالیسم بپردازد؛ اما
 پرولتاریای ایران با چنین شرایطی روبرو نیست؛ پرولتاریای انقلابی
 ایران باید بورژوازی و متحدینش را از قدرت سیاسی به زیر کشد و با برپا
 داشتن حکومت خویش، شرایطی را به وجود آورد که در آن بتوانند
 سهل تر، آزادانه تر، بالنده تر و . . . به مبارزه علیه بورژوازی جهانی
ادامه دهد، پس رونوشت برابر اصل نیست! پس صدق نمی کند. اگر
 تا قبل از انقلاب اکبر، معنای بی وقفه بودن انقلاب عبارت بود از تحول
 و اعتلای انقلاب بورژوا و موکراتیک به انقلاب سوسیالیستی، پس از آن و
 اکنون در شرایط کنونی جهانی، این معنا عبارت است از تحول و اعتلای
 انقلاب پرولتری ایران به انقلاب جهانی سوسیالیستی، و فقط در این معنا
 ما می توانیم با شما هم عقیده باشیم که "پرولتاریا ((تا هنگامی که پرولتاریا
 است)) همواره و همه جا، صرف نظر از شرایط اقتصادی و اجتماعی
 متفاوت ((و بدون انگفا کردن به پیروزی خویش بر بورژوازی خود)) خواهان
 انقلاب بی وقفه ((تا "نابودی سرمایه داری به طور کلی" یعنی در سطح
 جهان)) است".

اما رفقای امک ظاهراً چنان از رویزونیسم موجود در میان خلقیون به
 تنگ آمده اند، که بالاچاره به "ارتدکسی" پناه می برند (و البته خواهیسم
 دید که این "ارتدکسی" نیز تا چه اندازه "ارتدکسی" است) و هر

آنچه را که روزی روزگاری در شرایط شخصی و گاهی حتی به صورت تاکتیک از جانب کلاسیک های مارکسیسم مطرح می شده ، به صورت عام تئوریزه می کنند:

” سوسیالیسم تنها هدف در خود پرولتاریاست و انقلاباً در موکراتیک و ملی ((این ” ملی ” دیگر این جا چه می کند؟! امید داریم با بورژوازی ” ملی ” ارتباطی نداشته باشد)) تحولات ضروری و عملی می هستند که پرولتاریای انقلابی می باید به حکم شرایط عینی و ذهنی حاکم بر جامعه ((نخبه این شرایط کدایی ول کن ما نیستند!)) ، به ناگزیر مبارزه خود را برای سوسیالیسم از دل آن ، در پرتو شرکت پیگیر در آن و بر اساس دستاوردهای آن سازماندهی کند ، این را آموزگاران کبیر پرولتاریا بارها و بارها تأکید کرده اند . قانع شدید؟! جبریسمن ناب همین است ؛ گویی ” آموزگاران کبیر پرولتاریا ” این قدر مؤمن به مشیت الهی بوده اند که ” بارها و بارها ” بر ” ضروری ” ، ” می باید ” و ” به ناگزیر ” تأکید کرده اند تا مبادا پرولتاریای انقلابی از راه راست (و در حقیقت نگرش تک خطی تاریخ هم همین صراط مستقیم را نشان می دهد) منحرف شود! و اگر دست بر قضا در جایش انقلاب در موکراتیک نشد و جامعه در شرایطی قرار داشت که می توانست مستقیماً به انقلاب سوسیالیستی دست بزند ، به خاطر این ضرورت تاریخی! پرولتاریا باید انقلاب سوسیالیستی را در موکراتیک کند! همه مراحل باید بدون استثناء طی شوند. آیا خواننده احساس نمی کند که بوی آشنایی

به شامش می‌رسد که از نظرات کبیرترین "آموزگار پرولتاریا"، یسینسکی استالین، بلند می‌شود؟

بیچاره پرولتاریای چین که در "انقلاب دموکراتیک" سفارشی کمینترین استالینی می‌بایست "حل" می‌شد تا بتواند به سوی سوسیالیسم گام بردارد. حتی "وحدت و مبارزه با بورژوازی ملی" به سفارش مائو هم نتوانست کاری از پیش ببرد؛ فقط خدا می‌توانست به داد این پرولتاریا برسد که ظاهراً هنوز نرسیده است! و بیچاره پرولتاریای غرب که سال‌ها از شرکت پیگیرش در "انقلابات دموکراتیک" می‌گذرد و هنوز نتوانسته است مبارزه خود را برای سوسیالیسم، "بر اساس دستاوردهای آن سازماندهی کند" * .

یادت به خیر "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" !

* روشن است که ما نه در مورد چین و نه در مورد غرب نمی‌خواهیم شرکت پرولتاریا در انقلاب‌های بورژوا دموکراتیک را نفی کنیم؛ چنین انقلاب‌هایی در آن شرایط مشخص وجود داشته‌اند؛ مخالفت ما بر سر "تئوری—زه" کردن این مسائل آن هم در مورد کشوری اساساً سرمایه‌داری است.

ده‌ها رهنمود روشن و صریح و ایضاً نوین

پس فهمیدیم که "آموزگاران کبیر پرولتاریا" فتاوی ابدی صادر فرموده‌اند و مبارز مقلدین ایشان را سرپیچی از احکام مراجع تقلید! اما ببینیم که ایشان این فتاوی را در کجا، کی و چگونه "بارها و بارها" مورد تأکید قرار داده‌اند. امک معتقد است که "در این خصوص می‌توان به ده‌ها رهنمود روشن و صریح از مارکس، انگلس و لنین اشاره کرد". اما "برای روشن شدن بحث ما" به "همین قدر" یعنی ۳ مورد زیر اکتفا می‌کند:

۱- به گفته امک "در مانیفست کمونیست . . . هنگام طرح چگونگی شرکت پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک ۱۸۴۸ آلمان، مارکس و انگلس تصریح می‌کنند که پرولتاریا تا پیروزی انقلاب دموکراتیک در شماره بورژوازی دموکرات (در شرایط ۱۸۴۸ آلمان بورژوازی نیرویی ضد فتوئال و دموکرات محسوب می‌شد) خواهد جنگید و بلافاصله پس از پیروزی انقلاب دموکراتیک مبارزه بر ضد بورژوازی را آغاز خواهد کرد".

فرض کنیم رفقا راست می‌گویند؛ آیا از همین جملات بر نمی‌آید که انقلاب کمونی ایران در شرایط بسیار متفاوتی صورت می‌گیرد، یعنی در شرایط ۱۹۸۱ ایران بورژوازی نه فقط نیرویی دموکراتیست بلکه نیرویی ضد پرولتری محسوب می‌گردد؟ پس اولاً چرا این انقلاب

د موکراتیک است و ثانیاً آیا پرولتاریا باید طبق شرایط ۱۸۴۸ آلمان در آن شرکت کند؟

سؤال دیگر: آیا مارکس و انگلس در همان زمان تصریح کرده‌اند که در صورت شکست انقلاب دموکراتیک پرولتاریا بلافاصله چه باید بکند؟ پاسخ به این سؤال ما را وامی‌دارد به آثار مارکس و انگلس مربوط به آن زمان رجوع کنیم و این ارجاع نشان می‌دهد که فرض اولیه ما درست نیست، یعنی رفقا در مواردی راست نمی‌گویند.

اولاً مسئله همکاری پرولتاریا با بورژوازی در انقلاب ۱۸۴۸ آلمان در همان مانیفست در بطن هدفی اساسی طرح گردیده است:

"هدف بلاواسطه کمونیست‌ها همان هدف همه احزاب کارگری است: تشکیل پرولترها به صورت طبقه، سرنگونی سلطه بورژوازی، تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا".

ثانیاً در مورد آلمان مسئله به طور خاص و مشروط طرح شده است:

"در آلمان، حزب کمونیست همراه با بورژوازی مبارزه می‌کند، البته هربار که بورژوازی علیه مومارشی افسولوتیست، مالکیت ارضی فئودالی و خرده بورژوازی، به طور انقلابی عمل می‌کند" *

* جالب است که مترجم فارسی مانیفست ((چاپ مسکو)) اظهار لطف فرموده و با افزودن یک صفت "ارتجاعی" در مقابل کلمه "خرده بورژوازی" اشتباه کنی؟ مارکس و انگلس را تصحیح کرده است. از سوی دیگر در ترجمه دیگری از این عبارت (مارکس و نویه راینیشه تسایتونگ، ترجمه سیروس ایزدی، انتشارات شهابنگ، ص ۳۷) حالت شرطی جمله از میان رفته

ثالثاً حزب کمونیست آلمان در هیچ لحظه‌ای غافل از این نیست که آگاهی صریح و واضحی از آنتاگونیسم قهرآمیز موجود میان بورژوازی و پرولتاریا را در میان کارگران بیدار کند، تا در لحظه مساعد، کارگران آلمان بتوانند شرایط سیاسی و اجتماعی ایجاد شده توسط رژیم بورژوایی را به چنان سلاح‌هایی علیه بورژوازی تبدیل کنند که به محض برافشاندن طبقات ارتجاعی آلمان، مبارزه بتواند علیه خورده بورژوازی درگیر شود. پس تا همین جا روشن می‌شود که انقلاب آلمان با انقلاب کمونی ایسرا از ریشه متفاوت است: در انقلاب آلمان مبارزه علیه فتودالیت و هدف آن به قدرت رسیدن رژیم بورژوایی و بلافاصله مبارزه مستقیم پرولتاریا علیه آن است. اما در ایران قرار نیست بورژوازی به قدرت برسد، بلکه قرار است سرنگون گردد.

رابعاً، مانیفست در ۱۸۴۷ و قبل از شروع انقلاب آلمان نوشته شده و فرض بر این است که پس از پیروزی این انقلاب، پرولتاریا بلافاصله انقلاب خود را انجام خواهد داد. اما باید ببینیم که مارکس و انگلس پس از ورود به آلمان، به هنگام شرکت در انقلاب، و پس از شکست آن، چه نظرانی داشته‌اند و آیا بازهم "بارها و بارها" و لجوجانه بر ضرورت شرکت پرولتاریا در انقلاب به اصطلاح "دموکراتیک" * آلمان

→ و گفته شده که "چون بورژوازی روشی انقلابی دارد... و نیز خورده بورژوازی هم "اقلیت ارتجاعی" ترجمه شده است.

* می‌گوییم به اصطلاح دموکراتیک، زیرا تا آن جا که ما می‌توانستیم تحقیق کنیم، نه در آثار ۱۸۴۸ و نه پس از آن و نه قبل از آن، مارکس و انگلس هرگز از انقلاب دموکراتیک یا بورژوازی دموکرات آلمان ←

تأکید کرده‌اند یا نه.

مارکس و انگلس، تجربه انقلاب بورژوایی فرانسه را که تنها انقلاب بورژوا دموکراتیک جهان به معنای کامل کلمه می‌باشد در پشت سر خود دارند و شاید به همین دلیل است که در رابطه با انقلاب آلمان نیز بسیار خوش بین‌اند:

"اینکه توجه کمونیست‌ها به ویژه معطوف به آلمان است، زیرا آلمان در آستانه یک انقلاب بورژوایی قرار دارد، زیرا آلمان این انقلاب را در شرایط پیشرفته‌تری از تمدن اروپا و با پرولتاریائی به مراتب تکامل یافته‌تر از انگلستان قرن هفدهم و فرانسه قرن هجدهم به انجام خواهد رساند و در نتیجه، انقلاب بورژوایی آلمان نمی‌تواند چیز دیگری باشد جز پیش درآمد بلاواسطه یک انقلاب پرولتری" (مانیفست) اما باید توجه داشته باشیم که هرچند مارکس و انگلس به انقلاب آلمان خوش بین هستند، مع هذا در مورد بورژوازی آلمان چندان خوش بین نمی‌باشند * (مگر در مقاطع بسیار کوتاهی). از سوی دیگر، مارکس

→ نام نبرده‌اند. در مورد انقلاب آن‌ها یا این کلمه را به تنهایی به کار می‌برده‌اند یا به صورت انقلاب بورژوایی؛ صفت دموکرات هم اغلب در مورد بخش دموکرات خرده بورژوازی به کار رفته است.

* مارکس بدبینی خود را در مورد بورژوازی آلمان و ارتجاعی و کوتاه نظری و عهد عتیقی بودن آن را به خصوص در اثر خود در انتقاد به فردریک لسیست بیان کرده است (نقد اقتصاد ملی).

"در آلمان هیچ شکلی از خادمی را بدون درهم شکستن هر شکلی از خادمی نمی توان درهم شکست، آلمان که به عمق امور می رود، نمی تواند انقلاب کند مگر آن که از عمق تا اوج انقلاب کند، رهایی آلمان رهایی انسان است . . ."

مارکس و انگلس پس از ورود به آلمان آهنگ کوشش خود را متوجه فعالیت های دموکراتیک می کنند، و به انتشار نسویه راینینه تساینتونگ (روزنامه جدید راین، ارگان دموکراسی) و شرکت در سازمان های دموکراتیک می پردازند.* بورژوازی آلمان که ابتدا تا حدودی مایه امیدواری مارکس و انگلس شده بود، به زودی بی قابلیتیت خویش را در عمل نشان می دهد تا آن جا که مارکس در سپتامبر ۱۸۴۸ در همان روزنامه می نویسد: "بورژوازی پروس بر خلاف بورژوازی فرانسه ۱۷۸۹ طبقه ای نبود که در مقابل نمایندگان جامعه قدیم، سلطنت و اشرافیت، خود به تنهایی تجسم تمامی جامعه مدرن باشد؛ او به نوعی کاست تنزل کرده بود و همان قدر به دربار خصوصیت می ورزید که به مردم؛ بسا هردوی آن ها میل مخالفت داشت . . . از همان ابتدا متمایل به خیانت

* در مورد شرایط شخصی که باعث همکاری پرولتاریا در مبارزه بورژوازی علیه ارتجاع فتودالی شدند، به خصوص رجوع کنید به "انقلاب و ضد انقلاب در آلمان". شاید مطالعه این کتاب روشن کند که علت عدم مبارزه بلاواسطه پرولتاریا برای خواست هایش بیشتر عدم تشکل مستقل و وسیع وی بوده است و نه ضرورت شرکت در یک انقلاب دموکراتیک از پیش تعیین شده.

به مردم و تلاش برای سازش با نماینده تاجدار رژیم قدیم بسود... *
(نویه راینیشه... چاپ فرانسوی، جلد دوم، ص ۲۲۰).

مارکس و انگلس در حین و پس از انقلاب ۱۸۴۸ "بارها و بارها" تأکید می‌کنند که بورژوازی آلمان نمی‌تواند نقش تاریخی خویش را ایفا کند و حاضر به مبارزه پیگیر با رژیم فئودالی نیست (لنین نیز در این مورد با مارکس هم عقیده است، ر.ک، جلد ۲۱، مقاله "کارل مارکس"، بخش آخر). در ۲۸ ماه اوت ۱۸۴۸ مارکس در جلسه انجمن دموکراتیک وین بر مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی تأکید می‌گذارد؛ در اوایل همین ماه مارکس و انگلس در یک سلسله مقالات اظهار می‌دارند که بورژوازی آلمان نه فقط حاضر نیست خواسته‌های متحد خویش یعنی دهقانان را برآورده سازد بلکه حتی در مقابل مهم‌ترین وظیفه انقلاب یعنی از میان برداشتن شرایط فئودالی در روستا، مانع می‌تواند. در اوایل نوامبر همان سال مارکس در جلسه اتحادیه کارگری کلن تأکید می‌کند که فقط خیانت بورژوازی امکان پیروزی ضد انقلاب در وین را فراهم آورد. در همین سال مارکس می‌نویسد: "دربار اشرافیت را قربانی بورژوازی کرد، بورژوازی هم مردم را قربانی دربار کرد" و "بورژوازی چنان کوتاه بینانه به منافع آنی خویش مقید بود که خودش این متحد خویش ((یعنی دهقانان)) را از دست داد و آن را آلت دست ضد انقلاب

* بخش‌های بیشتری از این مقاله را می‌توانید در "مسایل انقلاب دموکراتیک" تألیف ن. پارسی، انتشارات شباهنگ مطالعه کنید. روشن است که این ارجاع نشان موافقت ما با مواضع نویسنده نیست.

فتودالی کرد". (همان جلد دوم، ص ۲۴۷).

و بالاخره در رابطه با انقلاب آلمان هم می گوید که این انقلاب فاقد
 "ارشاد تاریخی" بود و چیزی نبود جز پژواک انقلاب اروپا در یک کشور
 عقب افتاده. به جای آن که پیشروی قرن خود باشد، حداقل پنجاه
 سال عقب تر از آن بود، اصلا این انقلابی فرعی بود، (همان جا، ص
 ۲۳۰).

آری، انقلابی فرعی، و به عبارتی همان انقلاب منحصر سیاسی،
 همان انقلاب جزئی. می بینیم که واقعیت متحول چگونه نظرات مارکس
 و انگلس را به تدریج متحول می کند و چگونه جهان بینی قبلی مارکس را
 مورد تأیید قرار می دهد. انقلابی که در مانیفست گفته می شد "در شرایط
 پیشرفته تری از تمدن اروپا" به سرانجام خواهد رسید، شکست خورد، به
 انجام نرسید، یعنی جز "پژواک ضعیف انقلاب در اروپا در کشوری عقب
 افتاده" چیز دیگری نبود و علاوه بر آن "حداقل پنجاه سال عقب تر"
 از قرن خود بود. اما هرچند شکست خورد، معینا انقلاب پرولتری
 را در دستور پرولتاریا قرار داد. "ارگان دموکراسی" که تا اوایل ۱۸۴۹
 به قدرت مقاله‌ای در باره مسائل کارگری انتشار می داد، از این هنگام به
 انتشار چنین مقالاتی پرداخت. انقلاب ۱۸۴۸ شکست خورد، پرولتاری
 توانست به قدرت سیاسی راه یابد، اما "رژیم بورژوایی" مستقر نشد و
 اگر هم می شد نمی توانست "دستاوردهای دموکراتیکی" برای طبقه کارگر
 داشته باشد. اگر پرولتاریا توانست بسیج شود، اگر توانست لحظه های
 زود گذر دموکراتیکی به چنگ آورد، نه به خاطر "پیروزی انقلاب دموکراتیک"

ونه "بر اساس دستاوردهای دموکراتیک آن" بلکه به خاطر مبارزه‌اش بود، مبارزه‌ئی که هر روز جنبه طبقاتی بیشتری می‌یافت. انقلاب "دموکراتیک" آلمان به دنیا نیامده بود! و برای همیشه هم نماند!

مارکس در پاسخ به اعتراضات نمایندگان طبقه کارگر که وی را سرزنش می‌کردند که چرا تا این هنگام به طرح روابط اقتصادی‌ئی که پایه مبارزات طبقاتی را تشکیل می‌دهند نپرداخته است، به تجدید چاپ مقاله چند سال پیش خود، "کارمزدی و سرمایه" در روزنامه جدید راین پرداخت و در مقدمه آن به آن سرزنش‌ها چنین پاسخ داد: که در آن هنگام "قبل از هر چیز هدف این بود که مبارزه طبقاتی را در تاریخ روزمره‌اش دنبال کرده و به طریق تجربی و بر اساس مواد تاریخی موجود که روز به روز شکل نوینی به خود می‌گرفتند ثابت کنیم که انقیاد طبقه کارگر که توسط فوریه و مارس* تحقق یافته، به طور هم‌زمان به شکست دشمنان این طبقه - یعنی جمهوری خواهان بورژوا در فرانسه و طبقات بورژوا و دهقانی که در تمامی قاره اروپا علیه حکومت مطلقه فئودالی مبارزه می‌کنند - نیز منجر شده و... اروپا به واسطه شکست کارگران انقلابی دوباره به وضع پرده‌گی مضاعف سابق خویش، برگرد انگلیسی - روسی،

* منظور همان چیزی است که رفقای امک به روایت و تعبیر خودشان آن را "انقلابات دموکراتیک" می‌نامند، یعنی انقلاب‌های ۲۳ و ۲۴ فوریه در پاریس، ۱۳ مارس در وین، ۱۸ مارس در برلین. "انقلابات دموکراتیک" بی‌وقفه‌ئی که "انقیاد طبقه کارگر" را واقعیت دادند! (مارکس همین انقلابات را از جنبه‌ئی دیگر، انقلابات پرولتری می‌داند. ر.ک همین مقاله، فصل سوم، بخش اول).

درآمده است. نیروهای ژوئن در پاریس، سقوط وین، تراژدی - کمبی نوامبر در برلن، تلاش های بی حاصل لهستان، ایتالیا و مجارستان، و فلاکت ایرلند از گرسنگی، این ها بودند مقاطع عمده ای که مبارزه طبقاتی میان بورژوازی و طبقه کارگر اروپا در آن ها صورت گرفت، مقطعی که به ما امکان داد که نشان دهیم که هر جنبش انقلابی، هر قدر هم به نظر رسد که هدفش به دور از مبارزه طبقاتی است، ضرورتاً شکست خواهد خورد تا هنگامی که طبقه کارگر انقلابی پیروز شود. و هر فرم اجتماعی چیزی جز اتوبی نخواهد بود تا هنگامی که انقلاب پرولتری و ضد انقلاب فئودالی به طور مسلحانه و در جنگی جهانی، به مقابله با یکدیگر بپردازند.

(همان روزنامه، جلد ۳، ص ۲۲۵، آوریل ۱۸۴۹).

یاد بگیرید رفقای امک! از آموزگارانمان بیاموزید. این است معنی "ضرورت". این است معنی "بورژوازی و موکرات آلمان". این است معنای انقلاب "موکراتیک" شما و آلمان ۱۸۴۸!

مارکس در مقابل ضد انقلاب فئودالی، انقلاب پرولتری را به مثابه یک ضرورت مطرح می کند، رفقای امک، در مقابل "ضد انقلاب بورژوا امپریالیستی"، "ضرورت" یک انقلاب و موکراتیک مغلوق، توخالی، بی معنا و منشویکی را فتوا می دهند! مارکس هر جنبش انقلابی را محکوم به شکست می داند مگر آن که انقلاب پرولتری پیروز شود، رفقای امک پیروزی انقلاب سوسیالیستی را منوط به پیروزی "یک سلسله انقلابات و موکراتیک" می کنند!

حال که معنای "تصریح" مارکس و انگلس را صریحاً فهمیدیم، آیا

می توانیم پس از گذشت يك قرن و نیم و شکست بسیاری از انقلابات
 دموکراتیک از نقطه نظر توقعاتی که امک از آن ها دارد، باز هم جماعات
 مارکس و انگلس را، آن هم به روایت خود مان از حفظ تکرار کنیم که
 "مارکس و انگلس تصریح می کنند که پرولتاریا تا پیروزی انقلاب دموکراتیک
 دوشادوش بورژوازی دموکرات ... خواهد جنگید و بلافاصله پس از
 پیروزی انقلاب دموکراتیک مبارزه بر ضد بورژوازی را آغاز خواهد کرد" ۱۲!

انقلاب "دموکراتیک" آلمان شکست خورد، بسیاری انقلابات دموکراتیک
 دیگر هم شکست خوردند، بسیاری از آن ها نیز پیروز شدند * ، و بنا
 بر این هیچ حکم و ضرورت و بایستگی نمی در این مورد وجود ندارد، به
 خصوص در آن جا که انقلاب از هم اکنون باید علیه بورژوازی صورت گیرد؛
 ایران . این ها فرمول هستند رفقای امک! پرولتاریا! انقلاب
 دموکراتیک! پیروزی این انقلاب! انقلاب سوسیالیستی! انقلاب
 دموکراتیک شما محکوم به شکست است. چه از نظر تئوریک که ما کوشیدیم
 بی مستقی بودن آن را نشان دهیم و چه از نظر علمی؛ چرا که هر انقلاب
 دموکراتیک و هر جنبش انقلابی و هر رفرم اجتماعی، از نقطه نظر پرولتاریا،
 و به خصوص در شرایط تاریخی امپریالیستی کنونی، محکوم به شکست است
 تا انقلاب پرولتری پیروز شود **

* هنگامی که می گوئیم شکست خوردند، منظورمان از نقطه نظر وظایفی
 است که تاریخاً بر عهدشان گذاشته شده بود، و هنگامی که می گوئیم
 پیروز شدند منظورمان پیروزی آن ها در مفهومی بورژوایی است.

** بد نیست نگاه کوتاهی به آلمان پس از ۱۸۴۸ بیندازیم. شیوه
 تولید کاپیتالیستی و حاکمیت سیاسی بورژوایی به تدریج و به همان شیوه
 "پروسی" نقش مسلط و غالب را در ساختار اجتماعی آلمان به دست

۲- رومین "رهنمود روشن و صریح" آموزگاران کبیر رفا ، د و نقل قول از انگلس است. البته رفا قبل از آوردن نقل قول انگلس ، خودشان تفسیر خود را ارائه می دهند:

"انگلس در سال ۱۸۹۴ در رابطه با تاکتیکی که

حزب سوسیالیست ایتالیا . . . می بایست در انقلاب دموکراتیک

آینده اتخاذ می کرد ، همین معنا را ((یعنی همان معنایی

را که در مانیفست و در مورد انقلاب "دموکراتیک" آلمان

۱۸۴۸ "تصریح" شده بود)) تکرار می کند."

و سپس رفا جملاتی از انگلس را نقل می کنند که در آن حرفی هم

آوردند. اما استقرار تدریجی نظام بورژوازی در آلمان ، هرگز دموکراتیک نیست بورژوازی را به همراه نداشت ، بلکه رژیم بیسمارک ، قانون ضد سوسیالیستی ، نازیسم و اختناق عظیمی را به بار آورد که سال ها (تا پس از فروپاشی فاشیسم) به طول انجامید و حتی اکنون نیز در آلمان دموکراسی بورژوازی در سطح نازل تری از مثلاً فرانسه قرار دارد. اما از همان سال ها ، دیگر انقلاب پرولتری در دستور کار طبقه کارگر بود و این طبقه هر مقدار تشنگ و بسیج و استقلال به دست آورد به یمن مبارزه طبقاتی اش برای واژگونی نظام کهن بود ، انقلابی که مارکس و انگلس سال ها انتظارش را کشیدند ، سرانجام در ۱۹۱۸ به اوج خود رسید. پرولتاریای آلمان پانزده سال تمام علیه گ نظام آلمان مبارزه کرد ، در مونیخ و ساکس تورینگ بورژوازی را سرنگون کرد ، در هامبورگ برلین و ده ها شهر دیگر قیام های کارگری آرکان نظام را به لرزه درآوردند و سرانجام هرچند علی رغم یاری انترناسیونال کمونی ، این طبقه شکست خورد ، اما به پیروزی دیگری نائل آمد: گردانی از ارتش جهانی پرولتاریا شکست موضعی را پذیرفت تا گردان دیگری از آن در حبه اصلی آن زمان پیروز شود: حبه انقلاب پیروزمنند پرولتاریای روسیه.

در مورد انقلاب دموکراتیک در میان نیست:

"سوسیالیست ها ((و یا به قول رفقا ، مارکسیست ها))

هیچ گاه از دیده دور نمی دارند که این دوره ها ((کدام

دوره ها ؟ انقلاب دموکراتیک؟!)) تنها مرحله هایی هستند

که به هدف اساسی می انجامند یعنی به پیروزی پرولتاریا

در به دست آوردن حاکمیت سیاسی همچون ابزار دگرگون

ساختن جامعه"

الخ و الخ ، و سپس خود رفقا ادامه می دهند که :

"باز هم در مورد چگونگی شرکت مارکسیست ها و حزب

پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک انگلس می نویسد :

و سپس "باز هم" رفقا نقل قولی را می آورند که در آن نشانی از

"انقلاب دموکراتیک" گذاشی شان در آن وجود ندارد و در بسماره

"جنبش همگانی و ملی (سراسری)" و شرایط شرکت مستقل سوسیالیست

ها در آن سخن گفته شده است.

هرچند رفقا با چسباندن جمله "دموکراتیک" آن هم به روایت خسرو

شان به نظرات مارکس و انگلس در مورد انقلاب مصادره به مطلوب می کنند

معهدا بحث ما صرفا بر سر کلمات نیست. روشن است که مارکس و انگلس

انقلاب ۱۸۴۸ آلمان و انقلاب ایتالیای پایان قرن نوزدهم را سوسیالیستی

قلمداد نمی کرده اند. معهدا بیایید در این مورد هم "فرض" کنیم کسه

اصطلاح "انقلاب دموکراتیک" در ذهن انگلس جریان داشته اما بسمه

علی و احتمالا به خاطر فراموش کاری! یادش رفته آن را به روی کاغذ

بیاورد. پس بهتر است به محتوای این انقلاب ایتالیا از دیدگاه انگلس

بپوش ازیم و سپس ببینیم رفقا در نقل این "رهنمود روشن و صریح" تا چه حد روشن بین بوده و تا چه اندازه صراحت داشته‌اند:

نخست این که در همان مقاله (انقلاب آینده ایتالیا و حزب سوسیالیست) انگلس از خود داری بورژوازی از نابود کردن "بازمانده های فئودالیسم" و عدم تجدید سازمان تولید ملی "در زمینه" کمونیستی بورژوازی سخن می گوید و با نقل عباراتی از مارکس و به کار گرفتن آن ها در مورد ایتالیا تذکر می دهد که در این کشور "ما ... نه تنها از توسعه سرمایه داری، بلکه از بسنده نبودن رشد آن نیز رنج می بریم ... و این که" حزب سوسیالیست بسیار جوان است و به سبب شرایط اقتصادی، ضعیف تر از آن است که به پیروزی بی درنگ سوسیالیسم امیدوار باشد و "اگر انقلابی رخ دهد، جمهوری بورژوازی پدید خواهد آمد".

پس انقلاب ایتالیا در آن هنگام هنوز هم بورژوازی بوده و به طور خلاصه چنین اهدافی داشته است: نابود کردن بقایای فئودالیسم، تکامل سرمایه داری، جمهوری بورژوازی و پدید آوردن شرایط و از جمله شرایط اقتصادی برای پیروزی سوسیالیسم. و تا همین جا متوجه می شویم که تا چه حدی انقلاب ایتالیای آن زمان با انقلاب کنونی ایران از مشخصات تاریخی متفاوتی برخوردار است *

* البته رفقای امک معتقدند که فرقی نمی کند و "صدق می کند" ! آن هم به این دلیل صوری که "انقلابات دموکراتیک در کشورهای مختلف و در مقطع تاریخی متفاوت وظیفه و قابلیت ایجاد تحولات اقتصادی مختلفی را دارا هستند" اما به هر حال و علی رغم این تفاوت ها و اختلافات همه شان "انقلاب دموکراتیک" هستند و "زاویه برخورد" رفقای امک به

دوم این که ، و این مهم تر است ، رفقا نخستین عبارت انگلس را به طور میان بُرنقل کرده اند ، به طوری که خواننده گمان می برد منظور انگلس از " این دوره ها " همان " سلسله انقلابات دموکراتیک " رفقا هستند : " ((مارکسیست ها)) هیچ گاه از دیده دور نمی دارند که این دوره ها ... ، اما باید به طور " صریح " بفهمیم که منظور انگلس از " ایسن دوره ها " چیست . در جملات قبلی این عبارت که رفقا نقل آن ها را ضروری تشخیص نداده اند ، گفته شده : " آن ها ((کمونیست ها)) در هر يك از دوره های رشد مبارزه میان این دو طبقه ، فعالانه شرکت می کنند و هیچ گاه از دیده دور نمی دارند که این دوره ها ... ، و در چند سطر قبل تر این " دو طبقه " ، " بورژوازی و پرولتاریا " معرفی شده اند . باری ، ایسن دوره ها ، یعنی دوره های رشد مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی " تنها مرحله هایی هستند که به هدف اساسی می انجامند ، یعنی به پیروزی پرولتاریا در به دست آوردن حاکمیت سیاسی همچون ابزار دگرگون ساختن جامعه " و نه آن دوره های کدائسی ! " روشن " شد ؟ !

سوم این که ، شرایط ایتالیای آن زمان طوری است که انگلس عقیده دارد آزادی های مورد نیاز طبقه کارگر از قبیل " آزادی مطبوعات ، اجتماعات ، اتحادیه ها و ... " با پدید آمدن " جمهوری بورژوایی میسر است و این " آزادی و میدان فعالیت ما را دست کم برای زمانی

➡ نیابت پرولتاریای انقلابی " به آن ها " همواره یکسان " است . بر این اساس نمی توانیم بپرسیم که : آیا رفقای امک از " پسندیده نبودن " رشد سرمایه داری ایران رنج می برند ؟ !

گسترش خواهد داد. آخر به گفته مارکس، جمهوری بورژوازی يك شكلی سیاسی است و تنها در آن جاست که مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی می تواند به بازگشایی خویش برسد.

پس معلوم شد! یعنی حال می توان منظور رفا را از "جمهوری" و مبارزه "آزاد انتر، بالنده تر، بسط یافته تر و . . ." پرولتاریا برای سوسیالیسم فهمید: رفا در پی به دست آوردن يك "جمهوری بورژوازی" هستند! • چرا؟ چون مارکس و انگلس حکم صادر کرده اند!

اما اینك ما در چه شرایطی قرار داریم؟ آیا كار ما از هر كودن جملات مارکس و انگلس، تعبیر و تحریف آن ها و شمول دادن آن ها به هر شرایط شخصی است؟ آیا الزاماً آن چه كه ایشان در مورد سرمایه داری دوران خودشان گفته اند و به خصوص انتظارات سیاسی ثی كه از آن داشته اند، در مورد شرایط مشخص جامعه ما و انتظارات سیاسی مان از آن، "صدق می كند"؟ آیا هنگامی كه "جمهوری بورژوازی" (از نوع اسلامی ان) در كشور ما پدید آمده بی آن كه دموكراسی بورژوازی را به همراه داشته باشد، باز هم ما باید برای پدید آوردن يك "جمهوری ((بورژوازی))" دیگر كه در آن آزادی های بورژوازی وجود داشته باشد مبارزه كنیم؟ آن هم به اعتبار سخنان "آموزگاران كپی پرولتاریا" درباره شرایط مشخص آن زمان؟ در آن زمان قاعده تا دموكراسی بورژوازی به دست آمدنی بود، چون از سوسی نظام بورژوازی هنوز جوان بود، هنوز نپوشیده

• می گویند نه! پس رجوع كنید به ربرویس صفحه ۸۷ جزوه حاضر و یا (دو - ۱۴). در جمهوری دموكراتيك خلق رفا هم استثمار امپریالیستی برقرار است!

بود، هنوز بوی کندش بلند نشده بود و هنوز نمی توانست با مبارزه علیه
 فتورالینته و نفی استبداد آن این دموکراسی را به دست آورد و چنانچه
 که تکامل اولیه سرمایه داری محتاج به شرایط آزادانه و رقابت آزاد در
 مفهوم کلاسیک اش بود؛ و از سوی دیگر بورژوازی در حاکمیت سیاسی قرار
 نداشت و به شیوه خود برای "به دست آوردن" این حاکمیت مبارزه می کرد.
 اما اینکه عدم وجود دموکراسی در کشور ما ناشی از حاکمیت فتورالینته یا
 هر پدیده "مقابل کاپیتالیستی دیگری نیست، بلکه ناشی از سرمایه
 انحصاری، ناشی از حاکمیت بورژوازی و ناشی از خود "جمهوری
 بورژوازی" است و ما مجبوریم آزادی های لازم برای بسیج پرولتاریا را از
 خود همین "جمهوری بورژوازی" بگیریم و برای این کار راه های زیادی در
 مقابل مان نیست:

یا همراه با بورژوازی "ملی" و خرده بورژوازی "ضد امپریالیست"
 برای "استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی" به فریب دادن مردم
 بپردازیم، یا این آزادی را از جناح های "شرقی" حکومت گدایی کنیم
 (چنان که اکثریتی ها می کنند) و یا به خاطر به دست آوردن آزادی و طبق
 رهنمود روشن و صریح مارکس و انگلس، "فعالانه" در آن "دوره ها"
 (در معنایی که شرح دادیم) که به هدف اساسی می انجامند "شوکت"
 کنیم، و ما این راه آخری را برگزیده ایم. (با این توضیح که مبارزه ما
 در این خرده بورژوازی "ضد امپریالیست" را هم می گیرد).

۳- آخرین "رهنمود روشن و صریح" را رفقای امک از لنین می آورند

و سپس به "همین قدر" بسنده می کنند و جالب این است که در این جا

نیز قبل از آوردن نقل قول لنین "باز هم" می‌گویید: "لنین نیز در مورد خورد با انقلاب دموکراتیک ۱۹۰۵، دقیقاً همین روش را دارد" یعنی همان روشی را که مارکس و انگلس، البته به روایت رفقای امک در مورد انقلابات دموکراتیک ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ آلمان و ایتالیا داشته‌اند! ما شکی نداریم که لنین همواره روش مارکس و انگلس و نه نقل قول‌های بی‌جا وی موردی از این‌ها را رهنمود خود قرار می‌داد؛ و شکی نداریم که لنین همواره در پی اعتلای انقلاب پرولتاریا دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی و اعتلای این انقلاب و پیوند دادن آن به انقلاب جهانی بود. اما بررسی‌هایمان تا این جا ما را مجبور می‌کند که در این که رفقای امک نیز روش مارکس - انگلس - لنین را رهنمود خود قرار بدهند، شک داشته باشیم. به هر حال در این نقل قول لنین، البته کلمات "انقلاب دموکراتیک" و "بی‌وقته" به کار رفته، و از این لحاظ رفقا راست می‌گویند، اما همان طور که گفتیم بحث ما صرفاً بر سر کلمات نیست، و محتوای آنها برایمان اهمیت بیشتری دارد. رفقا پس از آوردن این نقل قول لنین، و با توجه به آن چه قبلاً گفت‌اند به تدوین "تئوری انقلاب بی‌وقته" مارکس، انگلس و لنین می‌رسند و روزندگان و راه کارگر را به خاطر تبدیل آن به "تئوری انقلابات منطبق" سرزنش می‌کنند * (دو - ۹).

اما بیا ببینیم قبل از بررسی چگونگی این "تئوری" به برداشت‌های دیگری که رفقا در صفحات بعد (دو - ۱۲ و ۱۳) از "بی‌وقته" بودن انقلاب دارند بپردازیم و سپس به مسئله فوق بازگردیم.

رفقا "باز هم" در ادامه، مطلب خود سوسیالیسم را به عنوان نظام بی طبقه و بدون استثمار معرفی می کنند (دو - ۹) و به تکرار دلایل قبلی شما در مورد محدود بودن انقلاب حاضر "در چارچوب انقلاب دموکراتیک" می پردازند و از جمله به "مکان اقتصادی ایران به مثابه کشوری تحت سلطه امپریالیسم" به عنوان یکی از دلایل دموکراتیک بودن انقلاب حاضر اشاره می کنند و ضرورت ادامه "بی وقته" انقلاب دموکراتیک تا انقلاب سوسیالیستی را خاطر نشان ساخته و ناگهان "بی وقته" ترمز می گیرند: "با سرمایه داری در کشور تحت سلطه امپریالیسم یا سوسیالیسم، انقلاب رفقای اما همچون انقلاب "رفیق استالین" تا "نابودی طبقات" در یک کشور "بی وقته" ادامه خواهد یافت و از آن پس "در چارچوب یک کشور سوسیالیستی" محبوس خواهد شد. نادرستی این نظریه آشکارتر از آن است که بخواهیم رفقا را به آثار مارکس - انگلس - لنین در مورد ضرورت انقلاب جهانی و نابودی نظام سرمایه داری در سطح جهان و کمونیسم به مثابه یک "جمهوری جهانی" ارجاع دهیم. اما تأسف بار این است که رفقا با نقل قولی از لنین، او را هم در این سو قصد به انتربناسیونالیسم شریک جرم خود جلوه می دهند. در نقل قول لنین از جمله گفته شده که "جدایی مستعمرات... تنها به وسیله سوسیالیسم قابل تحقق است" و با توجه به برداشت رفقا از سوسیالیسم، خواننده ممکن است گمان برسد که گویا منظور لنین نیز در آن مقاله از سوسیالیسم، نابودی سرمایه داری و جامعه بی طبقه بوده است. اما لنین در همان مقاله می گوید که رفقا از آن نقل قول آورده اند (ترازنامه) مباحثی پیرامون حق ملل و تعیین سرنویست

خوبش) پس از اشاره به عقیده مارکس در مورد ضرورت وجودی یک
 دوران گذار سیاسی میان سرمایه داری و کمونیسم، می گوید: "این
 حقیقت . . . متضمن به رسمیت شناختن دولت است تا هنگامی که
 سوسیالیسم پیروزند به کمونیسم جامع گذر کند." (ج ۲۲، ص ۲۴۷).
 اما در رابطه با این بخش از مقاله، مسئله دیگری اساس انتقاد ما
 به رفقای امک را تشکیل می دهد. ابتدا بهینیم نقل قولی که رفقا از لنین
 آورده اند چیست، در این نقل قول پس از اشاره به تفاوت اقتصادی میان
 مستعمرات و ملل اروپایی و تفسیری که امپریالیسم در این اوضاع آورده،
 گفته شده:

"از جمله مشخصات امپریالیسم صدور سرمایه است.
 تولید سرمایه داری با سرعت هرچه بیشتری در مستعمرات
 استقرار می یابد به نحوی که خارج ساختن این مستعمرات از
 زیر سلطه سرمایه داری اروپایی غیرممکن می شود. قاعده
 عمومی این است که جدایی مستعمرات، چه از نظر نظامی
 و چه از نظر ترقی، تنها به وسیله سوسیالیسم قابل تحقق
 است. این امر تحت نظام سرمایه داری تنها در یک حالت
 استثنایی قابل وقوع است، و یا به قیمت یک سلسله
 انقلابها و قیامها، چه در مستعمرات و چه در اروپا."
 (به نقل از مقاله رفقا، دو - ۱۳).

و سپس رفقا نتیجه می گیرند که:

"لنین به روشنی تنها راه رهائی کشور تحت سلطه

را در عصر امپریالیسم، بر طبق قاعدهٔ عمومی سورالیسم می‌دانند. قاعدهٔ عمومی دقیقاً بیانگر درك لنینی از مناسبات سرمایه‌داری، ویژگی‌های عصر امپریالیسم و بحران آن است ((!!)) پاسخ به هر بحران سرمایه‌داری، از دیدگاه سلیسون‌ها انسان تحت استثمار، بر طبق قاعدهٔ عمومی، تنها يك چیز است: سوسیالیسم. اما نکتهٔ مهم این جاست که لنین وقوع انقلاب سوسیالیستی را به قیمت يك سلسله انقلابات و قیام‌ها ممکن می‌داند. انقلاب دموکراتیک ایران، دقیقاً جزو آن "سلسله انقلاب‌ها و قیام‌ها" است که از دیدگاه منافع زحمتکشان تنها می‌تواند و باید به يك چیز منجر شود — به سوسیالیسم.

مرحباً رفقا! شما دیگر چرا؟!

اولاً شما در جزوه‌هایتان جامعهٔ سرمایه‌داری "تحت سلطه" را چه معنی کرده‌اید؟ آن چه لنین می‌گوید در بارهٔ "مستعمرات" است و اگر به خیال شما وی نظریهٔ "يك سلسله انقلاب‌ها و قیام‌ها" برای منجر شدن به سوسیالیسم دارد آن را در رابطه با "مستعمرات" مطرح می‌کند. می‌توانیم بپرسیم چرا این قدر به خودتان زحمت داد‌ه‌اید و چندین جزوهٔ تئوریک را به "سرمایه‌داری" بودن ایران اختصاص داد‌ه‌اید؟ به گمان شما ایران حتی "نیمه مستعمره — نیمه فئودال" هم نیست و در این مورد ما هم با شما موافقیم. اما آیا "درك لنینی" یعنی "بر طبق قاعدهٔ عمومی" منطبق کردن نظرات مربوط به مستعمرات به يك جامعهٔ سرمایه‌داری تحت

سلطه؟ پس این است معنای "مکان اقتصادی ایران به مثابه کشوری تحت سلطه امپریالیسم": مستعمره!؟ باز هم یادت به خیر تحلیل مشخص از شرایط مشخص!

تمام نشد. شما به تحریف دیگری هم دست زده‌اید و برای آن که آنرا بهتر نشان دهیم، نقل قول لنین را به روایت (ترجمه) خودمان نقل می‌کنیم:

"تولید کاپیتالیستی با چنان سرعتی در مستعمرات استقرار می‌یابد که قطع وابستگی این مستعمرات به سرمایه مالی اروپا ناممکن می‌شود. طبق قاعده عمومی، جدایی مستعمرات، چه از نظر نظامی و چه از نظر گسترش، تنها به وسیله سوسیالیسم قابل تحقق است. این جدایی در رژیم کاپیتالیستی قابل وقوع نیست مگر استثنائاً، و یا به قیمت یک سلسله انقلاب‌ها یا قیام‌ها، چه در مستعمره

و چه در متروپول" (ج ۲۲، ص ۳۶۲).

روشن شد؟! لنین "جدایی مستعمرات" را با وقوع "یک سلسله

• ممکن است خواننده گمان برد که رفقای امک چوب اشتباه مترجم فارسی را خورده‌اند. اما ما معتقدیم که اگر رفقا تمام مقاله را خوانده بودند و به عبارت بهتر تمام آن را به سلسله منظور "درک لنینی" خوانده بودند و نه به خاطر استخراج و کشف و معادله "تئوری انقلاب بی‌وقفه" شان، در آن صورت مسلماً متوجه اشتباه مترجم فارسی می‌شدند که به جای به کار گرفتن اسم ("جدایی") ضمیر متداول و موعوم "این امر" را به کار برده است.

انقلاب‌ها یا قیام‌ها" میسر می‌داند، ولی رفقای امک با تحریک نظر وی می‌گویند که "لنین وقوع انقلاب سوسیالیستی را به قیمت یک سلسله انقلابات و قیام‌ها ممکن می‌داند" ! لنین معتقد است که یک سلسله انقلاب‌ها یا قیام‌ها چه توسط مردم مستعمرات و چه توسط مردم متروپل، ممکن است بتواند به جدایی مستعمرات یعنی استقلال سیاسی *

آن‌ها تحقق دهد، اما طبق نظر رفقای امک ظاهراً در این مورد هم "صدق می‌کند" ایشان صدق می‌کند، یعنی لنین به روایت امک اعتقاد داشته که چه در مستعمرات و چه در متروپل اول باید یک سلسله انقلابات و موکراتیک صورت گیرد تا بتواند به انقلاب سوسیالیستی بیانجامد باور کنید رفقا زشت است تحریف. این حاکی از صداقت نیست.

البته ما با این که هر انقلابی در فراتر از خود، می‌تواند (و نه الزاماً) به انقلاب سوسیالیستی منجر شود، موافقیم، کاملاً هم موافقیم و همواره می‌گوئیم اثبات کنیم که تنها راه رهایی یک کشور سرمایه‌داری تحت سلطه امپریالیسم و هر کشور سرمایه‌داری دیگری، انقلاب سوسیالیستی و تدویم آن تا نابودی امپریالیسم جهانی است. اما در این جای خواهیم نشان دهیم که رفقای امک چگونه برای مارکس - انگلس - لنین، "تئوری انقلاب بی‌وقفه" تدوین می‌کنند و سپس آن را به ایران کونی شمول می‌دهند و ضرورت انجام یک انقلاب و موکراتیک را قبل از انجام انقلاب سوسیالیستی نتیجه می‌گیرند.

* می‌گوییم استقلال سیاسی، چرا که طبق همین گفته لنین، قطع وابستگی از سرمایه مالی تنها با سوسیالیسم ممکن است.

بنا بر این يك پای نتیجه گیری فقط در مورد "تحقق سوسیالیسم" از
 طریق يك سلسله انقلابات دموکراتیک" در ایران مستعمره! (و در متروپول
 استعمارگر!) تا آن جا که به الگو برداری از سخنان "آموزگاران کبیر
 پرولتاریا" مربوط می شود، و يك پای دیگرش، هم تا آن جا که به استدلال
 های به اصطلاح مشخص ایشان (عینی و ذهنی گذاشی!) در باره ایران
 سرمایه داری مربوط است، می لنگد. و از آن جا که نمی شود گفت هر
 دو پایش می لنگد، پس مجبوریم بپذیریم که اساسا پا در هواست.

www.vahdatcommunisti.com

فصل سوم

متدولوژی لنین

همان طور که در اوایل مقاله اشاره کردیم، رفقای امک هرچند به شیوه خود و با تحلیل های عام اقتصادی ثابت می کنند ایران کشوری سرمایه داری است، مع هذا نقطه حرکت خود را برای تبیین محتوای اجتماعی انقلاب ایران، نه تحلیل از شکل بندی اجتماعی آن که خود آن را سرمایه داری می دانند، بلکه اصول تئوریک از پیش تعیین شده را جمع بسته وجود حتی يك انقلاب دموکراتیک قبل از انقلاب سوسیالیستی و عامل امپریالیسم قرار می دهند. در واقع و در تحلیل نهایی، اثبات سرمایه داری بودن ایران هیچ تفسیر بنیادینی در اصول نظری ایشان در باره محتوای اجتماعی و تاریخی انقلاب به وجود نمی آورد و به صورت اثباتی حاشیه نشی باقی می ماند که حد اکثر برای مقابله و رد نظرات تمام خلقی رایج سودمند است، در مورد امپریالیسم نیز به مثابه عاملی که موجب دموکراتیک شدن انقلاب می شود، ایشان در واقع از لحاظ متدولوژی همان کاری را می کنند که تروتسکیست ها، زیرا تروتسکیست ها هم وجود عامل امپریالیسم را یکی از مهم ترین دلایل سوسیالیستی بودن انقلاب می دانند.

ما در سراسر مقاله کوشیدیم از لحاظ گوناگون تناقضات و نادرستی های روش شناختی و بینشی رفقا را چه در رابطه با تحلیل های خودشان و چه در رابطه با برداشت هایشان از نظرات کلاسیک های مارکسیسم نشان

دهیم. اینکه بهتر است به طور خلاصه ببینیم - لنین با چه روشی به تبیین استراتژی انقلاب روسیه پرداخته است و آیا اگر ما هم همان روش وی را در پیش گیریم، الزاما به همان نتایجی در مورد ایران خواهیم رسید که وی در باره روسیه بدانها دست یافت؟

بر خلاف همه کسانی که امروز نقطه حرکت خود برای تبیین محتوای انقلاب ایران را گفته‌های لنین در باره انقلاب روسیه قرار می‌دهند، لنین از همان اوان فعالیت سیاسی خویش اعلام می‌داشت:

"ما معتقدیم که سوسیالیست‌های روسیه باید تئوری مارکس را به خصوص توسط خودشان تکامل دهند، زیرا این تئوری فقط بین آن اصول رهنمودی عامی است که در هر وضع خاص به گونه‌های متفاوت شمول می‌یابند، در انگلستان طور دیگری تا در فرانسه، در فرانسه طور دیگری تا در آلمان و در آلمان طور دیگری تا در روسیه: (ج ۱ ص ۲۱۸، سال ۱۸۹۹).

لنین همواره این "طور دیگر" را در خاطر داشت و همواره در روش مارکس را در تحلیل‌های خویش به کار گرفت. روش مارکس چه بود؟ به طور خلاصه این بود که وی در کاپیتال از خلال تحلیل مشخص سرمایه‌داری انگلستان و به عبارت دقیق‌تر و به قول لوکاچ از خلال تحلیل روابط درونی و کارکرد کارخانه انگلیسی، مفهوم تئوریک‌شده تولید کاپیتالیستی را تدوین کرد. اما شیوه تولیدی به خودی خود الگوی "نایی" است که در جهان واقع وجود ندارد، یعنی به شکل ناب وجود ندارد، و به

همین خاطر است که مارکس برای تئوریزه کردن آن به تحلیل موضع مشخصی می پردازد که کل اجتماعی — مرکب تاریخی متعین بوده و متشکل از ترکیب و همافزگی چندین شیوه تولیدی ناب می باشد که یکی از این شیوه ها بر سایرین غلبه و فرائضین دارد. مارکس با تحلیل مناسبات مشخص موجود در "عالم آصفی کارخانه انگلیسی" به تعریف الگویی تجربیدی — عوری از عالم اکبر، یعنی جهان سرمایه داری دست می یابد که دارای قوانین عام و شاملی است که در هر "عالم آصفی" دیگر، "طور دیگری" شمول می یابند. معیناً باید توجه داشت که تعریف یک شیوه تولیدی در درون یک شکبندی اجتماعی، هرگز با تعریف خود این شکبندی معادل نیست و مارکس هم هرگز چنین گمانی نداشته است. فی المثل در شکبندی اجتماعی کاپیتالیستی، شیوه تولید کاپیتالیستی رجه غالب را تشکیل می دهد و نه تسمایی وجود آن را از سوی دیگر روابط تولیدی موجود در این شکبندی نیز صرفاً و خالصاً کاپیتالیستی نیستند و بالاخره ایده های موجود در جامعه هم تنها ایده های بورژوازی نیستند. به عبارت دیگر ما در هر شکبندی اجتماعی متصف به کاپیتالیستی، با همسانی کاپیتالیسم و شیوه های تولیدی ماقبل آن از سویی و آمادگی شرایط مادی تولید سوسیالیستی از سوی دیگر، البته به درجات مختلف، روبه رو هستیم. تجسم کوتاهی از جهان حاضر، تصویرگویایی از این همسانی را به دست می دهد. (برای توضیح بیشتر رجوع کنید به همین مقاله،

* یولانتزاس می گوید: "شکبندی اجتماعی خودش واحدی است مرکب که یکی از شیوه های تولیدی تشکیل دهنده آن، بر سایرین تسلط دارد" (قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی، انتشارات ماسپرو، ص ۱۱).

به این ترتیب و با توجه به هدف مارکس از نگارش کاپیتال، می‌توان گفت که بنابر نظریه مارکسیستی تعریف موضوع مشخص به طریق فوق، نه فقط يك الزام روش شناختی (متدولوژیک) بلکه همچنین و به خصوص شرط مقدمی است که بدون آن تبیین و تدوین هیچ نوع استراتژی پرولتری انقلابی میسر نیست و بدون آن به هیچ وجه نمی‌توان محتوای اجتماعی (یعنی تاریخی - اقتصادی - سیاسی - طبقاتی) انقلاب در يك مقطع تاریخی معین از روند تکامل شکل‌بندی اجتماعی را مشخص کرد. و به همین لحاظ است که لنین از ۱۸۹۲ تا ۱۹۰۲ به بررسی و ادراک و تفهیم موضوع مشخص می‌پردازد که پرولتاریا با آن روبه روست یا در آن به سر می‌برد: شکل‌بندی اجتماعی روسیه.

برای تحلیل این شکل‌بندی نیز لنین دقیقاً روش مارکس را در پیش می‌گیرد: روند تشکیل بازار داخلی سرمایه داری روسیه* ما در این جا قصد نداریم نتایجی را که لنین چه در رابطه با توسعه سرمایه داری در روسیه و چه در رابطه با محتوای انقلاب روسیه بدان دست می‌یابد مسرور

* جالب است که این روش لنین دقیقاً مطابق با برداشت انگلس در مسرور روند توسعه سرمایه داری روسیه می‌باشد. انگلس در نامه‌ی بی به دانیلسون نوشته بود که تغییرات حاصل از توسعه "صنعت مدرن در زندگی توده مردم روسیه و ورشکسته شدن صنعت خانگی... و ورشکستگی بی که به زودی را منگیر آن دسته از صنایع خانگی بی خواهد شد که برای خریدار سرمایه دار کاری کنند، قویاً مرا به یاد آن فصل از کتاب نویسنده مان (مارکس) می‌اندازد که به ایجاد بازار داخلی اختصاص دارد" (روک. مکاتبات راجع به کاپیتال، انتشارات سوسیال پاریس، ص ۲۷۹).

بررسی مفصل قرارداد هیم، زیرا اولاً این نتایج بر هر کسی که آثار وی را خوانده باشد روشن است و ثانیاً هدف ما صرفاً روشن کردن روش وی می باشد.

هرچند در همان زمان ها لنین به رابطه سرمایه جهانی و تأثیر آن بر سرمایه داری روسیه توجه دارد (مثلاً ر.ک. ج ۲، ص ۱۰۶)، مع هذا این رابطه عنصر ساختاری تحلیل تئوریک وی را تشکیل نمی دهد. بلکه روش وی عبارت است از تحلیل تکامل ارگانیک - درونی سرمایه داری روسیه. اما هدف لنین از تحلیل اقتصادی و اجتماعی - درونی جامعه روسیه صرفاً برآوردن نیازهای تئوریک - آکادمیک نیست، بلکه وی می خواهد در ضمن کمک گرفتن از این تحلیل برای پاسخگویی به سه جریان خلقیسم (نارودنیسم)، مارکسیسم علنی و اکونومیسم، استراتژی انقلاب پرولتری را مشخص کند.

جدل با هر یک از سه جریان فوق به تدقیق یکی از سطوح تحلیل وی می انجامد: جدل با خلقیون به تعریف و اثبات ماهیت شیوه تولیدی

منظور این نیست که لنین به این رابطه کم بها می دهد، نه، زیرا خود این رابطه در آن هنگام چندان اهمیت تعیین کننده فی در ساختار شکبندی اجتماعی روسیه ندارد. باید منتظر بود تا زمان بگذرد، تا امپریالیسم به مرحله اساساً برون گستر خویش برسد و روابط و تضادهایش اثر تعیین کننده بی بر روسیه بگذارند و هر تحول اجتماعی در روسیه در رابطه مستقیم با سرمایه داری جهانی صورت گیرد، آن گاه است که این رابطه در تحلیل لنینی نیز به مثابه عنصری ساختاری تجلی می یابد و در تبیین استراتژی انقلابی پرولتاریا نقش تعیین کننده بی به دست می آورد: امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری.

مسلط بر شکبندی اجتماعی روسیه، یعنی سرمایه داری، منجر می شود، در مباحثه با مارکسیسم علمی، لنین استراتژی انقلابی پرولتاریا و رویه تاریخی وی در قبال شیوه تولیدی مسلط را بیان می دارد، و بالاخره مجادله با اکونومیسم به لنین امکان می دهد تا مکان اجتماعی ثی را که رویه انقلابی پرولتاریا در قبال شیوه تولیدی مزبور باید در آن صورت گیرد، مشخص سازد. به طور کلی می توان مضمون مجادلات لنین با سه جریان مذکور را چنین خلاصه کرد:

۱- در رابطه با خلقیسم: ماهیت شیوه تولیدی مسلط بر شکبندی اجتماعی روسیه چیست؟ در این شکبندی کدام طبقه تاریخی اهمیت بیشتری دارد و آیا می تواند نقش رهبری را در انقلاب روسیه برعهده گیرد؟

۲- در رابطه با مارکسیسم علمی: مدلول تاریخی توسعه سرمایه داری در روسیه چیست؟ و بنابراین از کدام طبقه در مبارزه اش علیه تزارسم باید حمایت کرد؟ و آیا این حمایت مطلق است یا مشروط، یعنی آیا سایر طبقات اپوزیسیون در این مقطع تاریخی می توانند برآورده شدن منافع خویش را با برآورده شدن منافع طبقه مزبور معادل بدانند؟

۳- در رابطه با اکونومیسم: طبقات تعیین کننده در جامعه روسیه تزاری کدام اند؟ اگر پرولتاریا یکی از این طبقات است پس مبارزه اش را در کدام مکان اجتماعی باید انجام دهد؟ به عبارت دیگر، مکانی که استراتژی انقلابی پرولتاریا باید در آن عملی شود کجاست؟ اقتصاد، یا سیاست؟

حال می‌گوئیم پاسخ های لنین را نیز خلاصه و نقل به معنی کنیم :

۱- مرکز استدلال لنین در رابطه با خلقیون را اقتصاد تشکیل

می‌دهد و براین اساس چهار حرکت استدلالی - مستند را علیه ایشان به

پیش می‌برد :

الف: کشاورزی روسیه تحت نفوذ سرمایه تجاری قرار دارد (ج ۳ ،

ص ۲۲۷) ، این نفوذ علاوه بر آن که سلطه سرمایه بر کشاورزی را تعیین می

کند ، به خصوص به تجزیه دهقانان (البته نه به فرجام یافتن

آن در سطح وسیع) و به ایجاد بازار داخلی پیشین برای سرمایه داری

منجر می‌شود * و تعداد پرولترها و نیمه پرولترهای کشاورزی را افزایش می

دهد (ج ۳ ، ص ۵۲۷) . به این ترتیب برخلاف نظر خلقیون ، سیستم

بهره برداری کشاورزی و به خصوص صنایع دستی ، نه در خارج از روابط

کاپیتالیستی تولید ، بلکه در چارچوب این روابط گسترش می‌یابد (ج ۳ ،

ص ۲۳۲) .

ب: از سوی دیگر تکامل صنایع موجب پدید آمدن طبقه کارگر می‌شود که

هرچند از لحاظ کمی و در مقایسه با دهقانان ضعیف است ، مع هذا

" به واسطه وضع طبقه ثانی یعنی به واسطه وضعش در ساختار شکل

بندی روسیه ، " نیرومند می‌باشد . ساختار صنعتی و تجاری نیز

همانند ساختار کشاورزی ناخجانش است ، مع هذا کل شکلهای اجتماعی

روسیه تحت تسلط شیوه تولیدی کاپیتالیستی قرار دارد و بالنتیجه دو قطب

* و این نیز در نگاه همان روش مارکس است . ر.ک . کاپیتال ، کتاب اول ،

جلد سوم ، صفحه ۱۸۲ و پس از آن ، ترجمه فارسی ، جلد اول ، ص ۱۷۵

و پس از آن .

طبقاتی تعیین کننده آن عبارتند از: بورژوازی، پرولتاریا.

پ: تسلط شیوه تولید کاپیتالیستی، مسأله بقایای شیوه‌های تولیدی سابق را از لحاظ تئوریک حل می‌کند و هرچند مسأله دهقانی به خصوص به واسطه وزنه عددی خویش اهمیت تعیین کننده در تدوین استراتژی انقلاب می‌یابد، معیناً حقیقت این است که روسیه دیگر در وضعی قرار ندارد که راه حل خاصی برای بقایای مذکور موجود نیست مگر در شیوه تولید کاپیتالیستی و بنا بر این در دو قطب تعیین کننده آن، بورژوازی و پرولتاریا. لنین در پاسخ به خلقیت‌ها که سرمایه داری در روسیه را کم اهمیت می‌شمردند و آن را صرفاً "حیطه‌ی کوچک" قطداد می‌کردند می‌گوید:

"در پایه رژیم اقتصادی ما، خرید و فروش نیروی کار وجود دارد، حتی در میان خود تولید کنندگان صنعت و کشاورزی هم وجود کسانی که نیروی کار خود را نفروشند یا نیروی کار دیگران را نخرند، استثنایی است. اما در این مورد هم، فقط در صنعت بزرگ مکانیزه است که این روابط به حد اکثر تکامل خویش می‌رسند و از شکل‌های اقتصادی سابق کاملاً مجزا می‌گردند. به همین دلیل این "حیطه" کوچک که در نظر فلان خلقیت این قدر ناچیز است، در واقع کُتِ روابط اجتماعی معاصر را در بر دارد؛ در باره اهالی این "حیطه" کوچک یعنی پرولتاریا هم باید گفت که وی به معنای دقیق کلمه پیمانه‌نگ توده‌های

زحمتکشان و استثمار شدگان را تشکیل داده و در صف مقدم ایشان قرار دارد. بنابراین نمی‌توان فهمید که روابط اساسی موجود میان گروه‌های مختلف شرکت‌کننده در تولید کدامند، و در نتیجه نمی‌توان نشان داد که گرایش اساسی تکامل رژیم اقتصادی کنونی به کدام جهت است، مگر این که مجموعه این رژیم را از نقطه نظر روابط شکل گرفته در همین "حیطه کوچک" مورد بررسی قرار داد^۱ (ج ۳ ص ۱۶۲).

بنا بر این می‌توان نتیجه گرفت که هرچند شیوه تولید کاپیتالیستی در روسیه به طرز ناموزون تکامل یافته معضلات تمامی شکل‌بندی اجتماعی این کشور را تحت تسلط دارد و اصل مرکزی شیوه تولید کاپیتالیستی، یعنی خرید و فروش نیروی کار حاکم بر این شکل‌بندی است. ناموزونی تکامل سرمایه‌داری موجب پدید آمدن بخش‌های پیشرفته و بخش‌های عقب افتاده کاپیتالیستی می‌شود که به موجب آن که بخش‌های پیشرفته "لب روابط اجتماعی" سرمایه‌داری را در خود دارند، بنا بر این تعیین‌کننده بخش‌های عقب افتاده می‌باشند؛ به همین دلیل هم پرولتاریا نقش تاریخی - اجتماعی را در مبارزه علیه شکل‌بندی اجتماعی روسیه (یعنی علیه شیوه تولید کاپیتالیستی و بازمانده‌های شیوه‌های تولیدی سابق) ایفا می‌کند.

ت: و بالاخره لنین هم صدا با مارکسیسم علمی معتقد است که شیوه تولید کاپیتالیستی در رابطه با شیوه‌های تولیدی سابق که هم اینسان در بافت اجتماعی روسیه باقی مانده‌اند، متروقی و از لحاظ تاریخی انقلا

می باشد. یعنی در خارج ساختن اقتصاد روسیه از زیر سرواژ ^۱ می ایفا می کند. اما این شیوه از نظر تأثیر بلاواسطه اش بر جمیع طبقات تحت استثمار از هر جهت فلاکت بار و ارتجاعی است و در این مورد باید با آن مبارزه کرد. (ر.ک. ج ۲ ص ۱۲۷).

۲- اما لنین فقط در مورد فوق و در اثبات سرمایه داری بودن روسیه به خلقیون، با مارکسیسم علنی توافق دارد و به هیچ وجه نتایج سیاسی آن هارا قبول نمی کند. در واقع مارکسیسم علنی، اغلب با ارجاع دادن به "کاپیتال" می کوشد اهمیت و برتری و انقلابی بودن سرمایه داری را به اثبات برساند. اما این اثبات را منحصر علیه خلقیون انجام داده و نقش انقلابی بورژوازی را از آن نتیجه می گیرد. جدل لنین با مارکسیسم علنی به این نتیجه می رسد که: هرچند تکامل سرمایه داری در روسیه در حال حاضر پدید می آید، معینا به هیچ وجه نمی توان گفت که بر این اساس باید منافع طبقات تحت استثمار، تابع منافع طبقه حاکم کاپیتالیزم (یعنی بورژوازی) گردد. و لنین بر خلاف مارکسیسم علنی که می خواهد پرولتاریا را در نهاله روی بورژوازی بسازد، بر استقلال و پیشگامی پرولتاریا تأکید می ورزد. جدل لنین در این رابطه در مبارزات تئوریک بعدی وی علیه منشویسم به اوج خویش می رسد.

۳- به جرات می توان گفت که در همه آثار لنین، به نوعی مبارزه علیه اکونومیسم جریان دارد. به هر حال در این مورد مشخص جدل وی به

• ر.ک. محتوای اقتصادی نارودنیسم و انتقادی که آقای استرووه از آن به عمل می آورد (ج ۱) و مستمران زمستوها و هانتیبال های لیبرالیسم (ج ۲)

نتایج زیر می‌رسد:

وجه مشخصهٔ تئوری مارکسیستی مبارزهٔ طبقاتی دقیقاً در این است که به وحدت دیالکتیکی اقتصاد و سیاست قائل است * پرولتاریا باید به صورت طبقه متشکل شود و از آن جا که هدف وی تصرف قدرت سیاسی برای از میان بردن آن شرایطی است که در آن مجبور به مبارزهٔ اقتصادی می‌باشد، بنا بر این مکان استراتژیک (و نه تاکتیکی) مبارزهٔ وی، میدان سیاست است.

با توجه به آن چه گذشت می‌توانیم به محتوای اجتماعی انقلاب روسیه نزدیک شویم. بهتر است قبلاً یک جمع‌بندی خلاصه به عمل آوریم:

— شکستنی اجتماعی روسیه مرکب است از چندین شیوهٔ تولیدی و چندین طبقه که از آن میان پرولتاریا و بورژوازی نقش تعیین کننده را داشته و هرچند قدرت سیاسی در دست طبقه‌ای دیگر، یعنی اشرافیت تزاری قرار دارد، معیناً این دو طبقه ماهیت متنازع‌خویش را از دست نمی‌دهند، هرچند به طور موقت، و در عرصهٔ مبارزهٔ سیاسی، می‌توانند با هم همسو باشند.

— ویژگی شکستنی اجتماعی روسیه، عبارتست از ناهمگونی میان روماست سیاسی (دولت تزاری) و زیرساخت تعیین کنندهٔ شکستنی اجتماعی (یعنی شیوهٔ تولید کاپیتالیستی)؛ و همین ناهمگونی به طور بلاواسطه بورژوازی را در اپوزیسیون سیاسی با تزاریسم قرار می‌دهد.

* مثلاً: "مارکسیسم مبارزهٔ اقتصادی و مبارزهٔ سیاسی طبقهٔ کارگر را، در کتبی تجزیه ناپذیر به هم پیوند زده است" (ج ۴، ص ۱۸۰).

به شرطی که روند این اپوزیسیون و سایر طبقات درون آن (پرولتاریا و دهقانان) در جریان مبارزه سیاسی خویش، زیرساخت مسلط روسیه را مورد سؤال قرار ندهند و در غیر این صورت بورژوازی از اپوزیسیون خارج خواهد شد و به عبارت دیگر، بورژوازی به منظور رفع موانع سیاسی تکامل سرمایه داری خواهان در اختیار گرفتن قدرت سیاسی است و بدین ترتیب در مبارزه پرولتاریا علیه تزارسم دو کنار وی قرار می گیرد. اما پرولتاریا به منظور رفع موانع سیاسی مبارزه خویش برای سوسیالیسم با تزارسم می جنگد، بنا بر این وحدت عمل تاکتیکی پرولتاریا و بورژوازی در وطن خود و از هم اکنون حاوی تضادی استراتژیک است. پرولتاریا به محض آن که بخواهد آخرین ضربه را بر تزارسم وارد آورد، با بورژوازی که می خواهد بلافاصله قدرت سیاسی را در جنگ بگیرد مواجه خواهد شد، و بنا بر این پرولتاریا فوراً ضربه خویش (یا ادامه ضربه خویش) را بر بورژوازی وارد خواهد آورد، یعنی جنبه دموکراتیک انقلاب را به جنبه سوسیالیستی آن اعتلا خواهد بخشید.

— جنبه سوسیالیستی؟ آری جنبه سوسیالیستی انقلاب روسیه، و این جنبه دقیقاً بدین دلیل وجود واقعی دارد که شیوه تولید کاپیتالیستی دارای واقعیت و تسلط در شکستهای اجتماعی روسیه است. اما دقیقاً به دلیل آن چه که گذشت یعنی اولاً به دلیل ناهمگونی روساخت سیاسی و زیرساخت اقتصادی، دوماً به خاطر وجود بورژوازی در اپوزیسیون و سوماً به لحاظ حل نشده ماندن مسئله ارضی، آن چه به طور بلاواسطه در دستور پرولتاریا قرار دارد، جنبه دموکراتیک انقلاب می باشد و یا به

قول خود لنین :

"در روسیه ، انقلاب سیاسی باید پیش از انقلاب
 موسیالیستی صورت گیرد" (ج ۲ ، ص ۲۱۰ ، وظایف
 موشال د موکرات های روسیه) .

پرولتاریا در مبارزه خود برای موسیالیسم با دشمن بلاواسطه نی
 روبرو است که بورژوازی نیست بلکه تزارسم است و از این لحاظ به دلیل
 فوق ، انقلاب روسیه به طور بلاواسطه نه موسیالیستی ، که سیاسی یسا
 د موکراتیک است .

ما در مورد سایر مسائل (از قبیل دیگاتوری د موکراتیک پرولتاریا ، لزوم
 استقلال ارگانیك پرولتاریا و . . .) توضیحی نمی دهیم ، چرا که در بخش
 های قبلی اشاراتی کردیم و همچنین در این موارد مسئله بر هر مارکسیستی
 روشن است (یا باید باشد) *

* در نگارش این بخش ، از کتاب سامی نابیر " لنین روی کاروی لنینیم " ،
 بهره گرفته ایم . ر . ک :

Sami Naïr, Lénine face au léninisme. Ed .
 le Sycomore, Paris, 1979.

چند تذکر متدولوژیک درباره تبیین محتوای انقلاب ایران

ما در ضمن انتقاد از نظرات رفقای امک تفاوت موجود میان شرایط گونی ایران و روسیه قبل از انقلاب اکبر را تذکر شدیم. در این جا قصد آن نداریم که با به کار گیری روش لنین به تحلیل تکامل ارگانیسمک - درونی سرمایه داری ایران و تأثیر سرمایه خارجی بر آن بپردازیم؛ زیرا اولاً این کار احتیاج به یک تحقیق مفصل اقتصادی - تاریخی دارد و این از حوصله این مقاله خارج است، و ثانیاً در حال حاضر چنین تحلیلی را در توان خود نمی یابیم و فقط تذکر می شویم که در راه آن خواهیم کوشید. در این جا به تذکر مشخصاتی کلی که مورد توافق رفقای امک و بخش های دیگری از جنبش کونیستی هم می باشد می پردازیم:

خرید و فروش نیروی کار، و به عبارتی کالایی شدن نیروی کار و صرف آن در پروسه تولید و انباشت ارزش اضافی و سرمایه گذاری آن در سبک سازی تولید و نیز بازتولید سرمایه و بازتولید شرایط برای سرمایه و بازتولید طبقات به مثابه طبقات خریدار و فروشنده نیروی کار، از وجوه شاخص سرمایه داری است که در جامعه ایران وجود دارد.

شیوه تولید کاپیتالیستی نه فقط شیوه مسلط، بلکه وجه غالب شکل بندی اقتصادی - اجتماعی ایران را تشکیل می دهد. بقایای شیوه های تولیدی ماقبل کاپیتالیستی در همسایگی با شیوه تولید کاپیتالیستی

بسیار فرسوده شده و در هیچ صورتی، پدید نمی آید اجتماعی و مستقلاً به شمار نمی روند و علاوه بر آن کلیه مازاد تولیداتشان جذب بازار سرمایه داری شده و در حاشیه شیوه تولید کاپیتالیستی و متأثر از آن حیات محقرانه خویش را به پایان می برند. مسئله ارضی از لحاظ کاپیتالیستی حل شده و اربابان و رعایا به مثابه طبقه از میان رفته اند، هیچ طبقه شی در ایران وجود ندارد که نشانه‌ای از جامعه بورژوازی را در خود نداشته باشد. پهلوانها و بورژوازی در قطب اساسی شکنندگی اجتماعی ایران را تشکیل داده و بر سایر طبقات فراترین دارند. میان روساخت سیاسی و زیرساخت اقتصادی ناهمگونی ماهوی وجود ندارد: از سویی شیوه تولید کاپیتالیستی، وجه مسلط و غالب ساختار اقتصادی شکنندگی اجتماعی ایران را می سازد، و از سوی دیگر قدرت سیاسی زهرچند در حال حاضر دچار ناهمگرایی و نه ناهمگونی است؛ نه فقط هیچ تضادی با سرمایه داری ندارد، بلکه خود حاصل و حامی آن است. بهمناسی حاکمیت سیاسی بورژوازی، روساخت سیاسی مناسبات اجتماعی ایران را تشکیل داده و در توافق با زیرساخت اقتصادی قرار دارد.

پهلوانهای ایران در مبارزه خود (چه برای منافع آتی و چه آتی خویش) با هیچ طبقه حاکم ماقبل کاپیتالیستی روبرو نیست. دشمن بلاواسطه

* توجه شود که ما از حاکمیت سیاسی بورژوازی سخن می گوئیم و نه از حاکمیت سیاسی بورژوازی. و این امر بدان خاطر است که غرض بورژوازی از نظر تاریخی آلترناتیوی به جز بورژوازی ارائه نمی دهد. مناسبات مورد نظر غرض بورژوازی در زمینه اقتصاد و سیاست در تحلیل نهائی بورژوازی هستند.

پرولتاریای ایران، چه در میدان مبارزه اقتصادی و چه در میدان
استراتژیک سیاسی، کل حاکمیت بورژوازی است. آلترناتیو پرولتاریا در
مقابل این حاکمیت، هیچ چیز دیگری جز حکومت کارگری متکی به سایر
زحمتکشان نمی تواند باشد. انقلابی که پرولتاریای ایران باید رهبری آن
را بر عهده گیرد، از نقطه نظری، نمی تواند، انقلابی صرفاً سیاسی،
جزئی، فرعی و دموکراتیک باشد، و هرچند دارای جنبه های دموکراتیک
است، اما از آن جا که دست یافتن به همین جنبه ها نیز مستلزم مبارزه با
حاکمیت بورژوازی و حامیان داخلی و خارجی آن (امپریالیسم) می باشد،
بنا بر این نمی تواند از هیچ جنبه بورژوازی برخوردار باشد.

به خاطر تفاوت مشخص موجود میان وضع تاریخی کنونی ایران و روسیه،
نیل از ۱۹۱۷، تکرار انقلاب دموکراتیک نه فقط بهبود گوی و طایفه النحل
النحل گرایسی است، بلکه علاوه بر آن معادل است با نقض اصل "تحلیل
شخص از شرایط مشخص"، معادل است با نشان دادن عامل امپریالیسم به
نای عامل تزارسم - یعنی دو عامل ماهیتاً متفاوت - در تئوری لنینیستی
انقلاب و مسخ این تئوری به صورت آیه ای نازل شده از آسمان. آن چه به
مبوض می تواند و باید مورد استفاده کمونیست ها قرار گیرد، روش
ناسی (مندولوژی) لنین در تبیین محتوای انقلاب و استراتژی انقلابی
ولتازیاست.

ممکن است گفته شود پس امپریالیسم چه می شود؟ پاسخ به این
توال نیز در وهله اول باید با توجه نه به تاثیر فلاکت بار و غارتگری آن،
که تاثیر اقتصادی آن در شکست اجتماعی ایران داده شود. اینها

رابطه امپریالیسم با ایران و سلطه آن موجب تقویت و تسریع سرمایه‌داری ایران شده است؟ پاسخ مثبت است. آیا عده کردن و بلاواسطه کردن مبارزه با امپریالیسم آن هم صرفاً مبارزه با سلطه سیاسی آن، در تحلیل نهایی طرفداری از همان تئور "سرمایه داری مستقل و ملی" نیست؟ پاسخ مثبت است. آیا برای نابودی سلطه امپریالیسم، یعنی برای خارج کردن جامعه ایران از مدار حاکمیت سرمایه جهانی، نباید آن روابط تولیدی و آن مناسبات اجتماعی را که شرایط سلطه مزبور را در وجهه اقتصادی و سیاسی اش تولید و بازتولید می کنند در هم کوفت؟ پاسخ مثبت است. آیا برای این در هم کوبی، نباید در وهله اول حاکمیت سیاسی آن روابط و مناسبات، یعنی دولت بورژوازی را در هم شکست؟ پاسخ مثبت است. آیا پرولتاریا نباید بدین منظور در حزب مستقل سیاسی خویش متشکل شود و رهبری سایر طبقات انقلابی را بر عهده گیرد؟ پاسخ مثبت است. آیا پس از در هم شکستن دولت بورژوازی و پس از تصرف قدرت سیاسی، برای حفظ دستاوردهای انقلاب و ادامه آن، وجود یک دیکتاتوری ضد بورژوازی لازم نیست؟ پاسخ مثبت است. و بالاخره آیا چنین فراگردی، چنین انقلابی می تواند دموکراتیک باشد؟ نه، پاسخ منفی است.

مخالفین نظریه سوسیالیستی بودن انقلاب ایران هیچ دلیل موجهی که در رابطه با شرایط اقتصادی ایران باشد نمی توانند بیاورند مگر آن که به دامن تئوری های مبتنی بر "بسنده نبودن رشد سرمایه داری ایران" درغلتنند. در این صورت آنان سخنان پیش از انقلاب سوسیالیستی

۱۹۱۷ منشویک ها را حتی پس از آن که این انقلاب واقع شده است تکرار می کنند. یعنی نه تنها در پیش منشویک هستند بلکه از تجربه نیز نیاوخته اند، اینان باید یکباره به صراحت اعلام کنند که انقلاب اکتبر سوسیالیستی نبوده است و خود را از تناقضات رها کنند.

مخالفین نظریه سوسیالیستی بودن انقلاب ایران، هنگامی که دلائل صوری و نقل قولی فراوان را در دستوراتی که بودن انقلاب ایران می آورند، باید پاسخ دهند که آیا در جهان کنونی، جایی هست که بنا به همان دلائل انقلاب سوسیالیستی در آن در دستور روز باشد؟ به جرات می توان گفت که ایشان اگر همین روش تحلیلی را حفظ کنند در تحلیل نهایی مجبورند ضرورت وجود انقلاب سوسیالیستی را در جهان کنونی عملاً منکر شوند.

مخالفین نظریه سوسیالیستی بودن انقلاب ایران باید توضیح دهند که چرا به عقیده ایشان در شرایط تاریخی متفاوت (مثلاً سرمایه داری قبل از ۱۹۱۷، چین به اصطلاح نیمه فئودال - نیمه صنعتی، ایران سرمایه داری به اصطلاح وابسته) انقلاب دموکراتیک است و حکومت ناشی از آن دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان (یا جمهوری دموکراتیک خلقی) می باشد. چرا وجود شرایط تاریخی - عینی یک جامعه تغییری در این فرمول به وجود نمی آورد و اگر می آورد، این تغییر چیست؟

و بالاخره مخالفین نظریه سوسیالیستی بودن انقلاب باید لااقل از لحاظ تئوریک و حتی اگر هم شده توسط نقل قول های لنین، و نه صرفاً به طریق جدلی، بلکه به طور اثباتی نشان دهند که شرایط عینی و ذهنی

برای انجام يك انقلاب سوسیالیستی کدام است، و این شرایط چیست
تفاوتی با شرایط يك انقلاب دموکراتیک به نحوی که آن‌ها می‌گویند و پس
اهدافی که آن‌ها برای این انقلاب متصورند، دارند.

در میان تمام دلایلی که برای رد نظریه سوسیالیستی بودن انقلاب
ایران آورده شده، تنها يك دلیل آن هم دلیلی که هیچ‌گاه مستقیماً
از جانب ایشان به طور صریح مطرح نشده، می‌تواند سوسیالیستی
بودن انقلاب ایران را مورد سؤال قرار دهد. باقی دلایل که آهنگران
را ما در این مقاله مورد بررسی قرار دادیم بالکل مردود می‌باشند.

اما آن دلیل چیست؟

مخالفین نظرات ما می‌توانند سؤال کنند که بسیار خوب، اگر انقلاب
سوسیالیستی به سطح بالایی از تکامل اقتصادی نیروهای مولده، يك
کشور بستگی ندارد، اگر انقلاب ایران بنا به تمامی استدالات این مقاله
نمی‌تواند در هیچ مفهومی انقلابی دموکراتیک باشد، اما همین انقلاب
در شرایطی که طبقه کارگر از حد اقل تشکلی طبقه‌ای سیاسی برخوردار
نیست، در شرایطی که حزب کمونیستی وجود ندارد که متشکل از پیشرو
ترین عناصر پرولتری بوده و پیشنهادی پروتاریا را در عمل انقلابی -
همونیکی وی همراه با سایر طبقات انقلابی بر عهده گیرد، و به عبارت
صریح تر، هنگامی که شرایط ذهنی از این لحاظ هنوز آماده نیستند
شما چگونه می‌گویید که این انقلاب سوسیالیستی است؟

سؤال جدی است و پاسخی جدی می‌طلبد. ما ابتدا به این سؤال

به طریق جدلی پاسخ می‌دهیم و روی سخن مان با طرفداران انقلابی

انقلاب دموکراتیک است و نه کسانی که از این نماد تلاهی برای خود دوخته اند و در حال فریب پرولتاریا می باشند (سه جهانی ها، حزب توده، رهبران اکثریتی) :

مگر شما با دلایلی که معتقدید واقعی هستند، نمی گوید انقلاب ایران دموکراتیک است؟ مگر مرزبندی خود را با سایر طرفداران قلابی انقلاب دموکراتیک بدین طریق مشخص نمی کنید که: انقلاب ایران دموکراتیک است، اما برای همین انقلاب هم وجود حزب طبقه کارگر، همونی پرولتاریای متشکک و آگاه بر منافع طبقه می خویش در مبارزه انقلابی همراه با سایر طبقات انقلابی ضروری می باشد؟ مسلماً پاسخ شما مثبت است. بسیار خوب، حال می پرسیم در شرایطی که حزب طبقه کارگری وجود ندارد، در شرایطی که پرولتاریا از هیچ کدام از آن شرایط ذهنی منسوب به انقلاب سوسیالیستی (مذکور در سئوالات فوقی که از جانب مخالفین مان مطرح کرده ایم) برخوردار نیست، به عبارت صریح تر هنگامی که هیچ یک از شرایط ذهنی می که خود به آن پی برده اید آماده نیستند، چگونه می گوید این انقلاب دموکراتیک است؟

پاسخ به این سؤال نیز باید جدی باشد و ما منتظر خواهیم ماند تا کسانی که هنوز هم بر دموکراتیک بودن انقلاب ایران از موضعی انقلابی پای می فشرند مشخصاً به این سؤال پاسخ دهند.

اما بهتر است در حاشیه این دو سؤال را که اساساً یکی هستند کمی بیشتر تجزیه کنیم. احتمالاً این تفاوت میان ما و رفقای طرفدار تر انقلاب دموکراتیک می تواند وجود داشته باشد که: تا هنگامی که شرایط

مربوط آماده نشوند، (و چون این شرایط ذهنی اند هیچ گاه به خودی خود آماده نمی گردند و بنا بر این در حالت — و نه تأثیر انحصاری — عنصر آگاهی لازم می آید)، یعنی تا هنگامی که کمونیست ها اهم کوشش خویش را بر راه فراهم سازی این شرایط به کار نهند و حزب واقعا پرولتاری — کمونیستی در جریان مبارزه طبقاتی، آید ثلوثیك، تفویك و دموکراتيك، ایجاد یا تشکیل نشود، از انقلاب، به مفهوم فراگرد و گرگون سازنده ای که کثرین مشخصاتش سرنگونی طبقه حاکم می باشد، خبری نخواهد بود. جنبش خود به خودی طبقه کارگر و سایر توده های انقلابی، در بالاترین حد خود می تواند به تغییراتی در چارچوب نظام بورژوازی، تغییراتی که عمدتاً سیاسی می باشند، منجر شود، یعنی چیزی که اصطلاحاً آن را انقلاب سیاسی می خوانیم: جایگزینی قشری از طبقه یا طبقات حاکم به جای قشر یا اقشار دیگری از آن، و تا آن جا که ما می دانیم هیچ یک از جریانات فوق، از انقلاب دموکراتیکی که مشخصات آن را بیان داشته اند، چنین قصدی ندارند. فی الحقیقه نمی خواهند انقلاب سیاسی بهمن ماه را تکرار کنند، بلکه در همین انقلاب "دموکراتیک" عم خواهند — سرنگونی دولت بورژوازی هستند. پس بازی گردیم بر سر جای اولسان یعنی این که اگر ما کمونیست ها در فراهم سازی شرایط ذهنی — ضروری بکوشیم و این شرایط پدید آید، آن وقت لازم می شود که طرفداران نظریه انقلاب دموکراتیک، این بار نه صرفاً از لحاظ تفویك، بلکه از نظر پراتیک و از لحاظ عینی نیز توضیح دهند که: این شرایط (حزب کمونیست، رهبری آن) با شرایط ذهنی لازم برای انقلاب سوسیالیستی،

چه تفاوت مشخصی دارند؟ به عبارت دیگر آن مسائلی که باید برای انقلاب سوسیالیستی حل شود، آن شرایط ذهنی لازم که باید به وجود آید تا انقلاب سوسیالیستی میسر باشد (و فقدان آن‌ها را دلیل سوسیالیستی نبودن انقلاب می‌شمرند) دقیقاً همان شرایطی هستند که وجود آن‌ها برای انقلاب دموکراتیک از طرف منتقدین انقلاب سوسیالیستی ضروری شمرده می‌شود! حال می‌پرسیم آیا این شرایط ذهنی در طول تدوین قابل محقق شدن است یا نه. اگر هست چرا وقتی محقق شد هنوز انقلاب سوسیالیستی نخواهد بود. و اگر قابل محقق شدن نیست پس انقلاب دموکراتیک به صورتی که این جریان‌ها می‌گویند نیز عملی نیست و باید به همان برداشت رنجبری - توده‌ای رسید که مسلماً مورد توافق نیست. هیچ جریان انقلابی لزوم رهبری هژمونیک طبقه کارگر را در انقلاب ایران (سوسیالیستی و دموکراتیک) رسماً نفی نکرده است ولی متأسفانه چنان که ملاحظه می‌شود معنای اصرار آن‌ها بر دموکراتیک بودن، عملاً جز این نیست. این سؤال هر لحظه مبرم‌تر می‌شود و توضیح می‌طلبد: تفاوت شرایط ذهنی انقلاب سوسیالیستی و انقلاب دموکراتیک ایران از نظر جریان‌های انقلابی چیست؟

بخش آخر

۹۹ حقیقت این است که کمونیست ها به محض آن که

پتوانند در سرنگون کردن ساطع بورژواها تردیدی به خود

راه نخواهند داد. ۴۶

مارکس - ایدئولوژی آلمانی

آیا این پاسخ مارکس کافی نیست؟ به اعتقاد ما چاره! اما خودش

سوال دیگری را می کند: کمونیست ها چگونه می توانند؟

بتر است! بکنیم پاسخ به این سوال اخیر را در میان آثار

خود مارکس بیابیم. مارکس در همین ایدئولوژی آلمانی امکان کمونیسم

را چنین توصیف می کند: "کمونیسم سرگی گایلا پراتیک است که اهدا می

پراتیک را با وسایلی پراتیک، دنبال می کند"، یعنی کمونیسم باید ممکن

باشد، باید از لحاظ پراتیک امکان حرکت داشته باشد. اما برای آن که

پراتیک باشد چه لازم دارد؟ پاسخ به این سوال را مارکس در "سه

در نقد فلسفه هگل" چنین می دهد:

"آیا آلمان می تواند به پراتیکی فرا اوج اصول، یعنی

به انقلابی نائل آید که وی را نه فقط به سطح رسمی مردم

مدن، بلکه در فرا اوج انسانی می که آینده نزدیک است

مردم ها خواهد بود، ارتقا دهد؟

یعنی آیا آلمان عقب افتاده قادر است عملاً به اصول دست یابد و از آن اصول فراتر رود و نه فقط به حد کشورهای سرمایه‌داری برسد، بلکه ضرورتاً از این جا نیز فراتر رفته و به کونیسم نائل آید؟ و مگر حقیقت نه آنست که . . . در واقع برای ماتریالیست پراتیک، یعنی برای کونیست آن چه مورد نظرمی باشد عبارت است از به انقلاب کشیدن جهان موجود، مورد حمله قرار دادن و منحل کردن این پراتیک آن اوضاعی که با آن مواجه است (ایدئولوژی آلمانی)؟ چرا. اما آن اوضاعی که کونیست ها با آن مواجهند، اوضاعی است از جمله، مادی، پراتیک، یعنی کونیست باید به "انتقاد رادیکال از هر انتظام موجود" پیروز آید و انتقاد رادیکال هم از جمله یعنی "دگرگونی با قدرت های مستتر" (مارکس) است که آرتوند روز سپتامبر ۱۸۴۳، اما برای این است که ضروری لازم است که بتواند به "وسایل پراتیک" تحول یابد، یعنی تئوری لازم است، تئوری انقلابی - پراتیک به مثابه اسلحه‌ای برای "انتقاد رادیکال" از هر انتظام موجود، سلاحی برای "دگرگونی با قدرت های مستتر" و تراشیدن این تحول چگونه است؟ مارکس در ادای "سپهر در نقد" پاسخ می‌دهد:

"بدون شك، سلاح انتقاد نمی‌تواند جای انتقاد سلاح‌ها را بگیرد، اقدار مادی را نمی‌توان درهم کوبید مگر با اقدار مادی؛ اما تئوری نیز همین که توده‌ها را فرا گیرد، اقداری مادی می‌شود و تئوری هنگامی قادر است

تودمها را فرا گیرد که به طور ad hominen (برخاسته از انسان و راجع به وی) میرهن گردد، و هنگامی به طور ad hominen میرهن می گردد، که رادیکال شبه بود. رادیکال بودن یعنی چیزها را از ریشه برگرفتن؛ و ریشه برای انسان، خود انسان است.

پس مشخص شد، تئوری خود از پراتیک ناشی می شود و به آن بازی می گردد، اما این بار به صلاحی تبدیل شده است که دیگر برای انتقاد از نظام موجود، آن را "تفسیر" نمی کند، بلکه مورد حمله قرار می دهد، "متحول می سازد". اما برای آن که چنین شود، باید رادیکال باشد، یعنی ریشه‌ای باشد، برخاسته از توده‌ای باشد که می خواهد نمایندگی تاریخی انسان را، در مرحله پیش‌تاریخ وی بر عهده گیرد، یعنی به ریشه نیازهای پرولتاریا، که هدفش واقعیت دادن به انسان یگانه است، دست بگذارد:

"تئوری هرگز توسط مردم واقعیت نمی یابد مگر هنگامی که خود، واقعیت نیازهایشان باشد... آیا نیازهای تئوریک به طور بلاواسطه نیازهای پراتیک خواهند بود؟ کافی نیست که اندیشه برای واقعیت دادن به خود، فشار آورد، لازم است که واقعیت نیز برای اندیشیدن به خویش فشار آورد."

و همین دیاالکتیک واقعی است که نقش عنصر آگاهی را که ظاهراً تئوریک است، به مثابه عنصری مادی، مقدم می دارد و به همین دلیل است که

در این جا نیز تقدم مادی بر ایدئى كاملا رعایت می شود:

بدون تئورى انقلابى ، هیچ جنبش انقلابى نمى تواند وجود داشته باشد.

و همین است که مارکس مى تواند بگوید:

"تنها آزادی ممکن برای آلمان در پراتیک ، آزادی وی از نقطه نظر تئورى شى است که اعلام می دارد: انسان اُس والای انسان است".

و کجاست این انسان ؟ اینك وجود ندارد. نمى توان هم موجودی را که تحت استثمار است (پرولتاریا) و هم موجودی را که استثمار می کند (بورژوازی) انسان خواند؛ هیچ کدام انسان نیستند، اما یکی از آنها است که "راز موجودیتش" ، یعنی "نفى" نظام سرمایه و نظامات ماقبل آن ، معادل است با نفى بورژوازی ، و نفى خودش و بنابراین اشبهات پراتیکى انسان ، یعنی جامعه عاری از طبقه ، جامعه شى که در آن انسان یا خلق می زند ، نه خلق خدا ، بلکه مخلوق مادری که هنگام زایمان می میرد: دیکتاتوری پرولتاریا . ما شاید نتوانیم فرزندان این مادر باشیم اما آیا نمى توانیم عملا والدین وی باشیم و در راه زایش او بمریم؟



حال می پردازیم به بررسی شخص این مسایل، البته از لحاظ تئوریک. این امر که پرولتاریا تا چه هنگامی طبقه شى است درخند و از چهره لحظه شى به صورت طبقه شى برای خود در می آید، به حد ثانوى روشن است

و احتیاجی به توضیح ندارد، در این رابطه به نقل قولی از "منشأ"
خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" اکتفا می‌کنیم:

"تا هنگامی که طبقه" تحت ستم، یعنی در حال حاضر
پرولتاریا، آن قدر پخته نشده باشد که به آزاد سازی خود
بپردازد، در اکثریت خویش رژیم اجتماعی موجود را به
عنوان تنها رژیم ممکن در نظر خواهد گرفت، و از لحاظ
سیاسی، سکوشی برای طبقه" سرمایه دار، و جناح افراطی
چپ آن را تشکیل خواهد داد."

می‌بینیم که چقدر مسئله" آگاهی طبقه" پرولتاریا دارای اهمیت است.
اما ببینیم که علاوه بر آن چه گذشت چه شرایط دیگری برای آن که کمونیست
ها "بتوانند" سلطه" بورژواها را سرنگون کنند، یعنی انقلاب بتوانند
صورت گیرد، لازم اند. پاسخ کلی را می‌توان در همان آماده بودن شرایط
عینی و ذهنی یافت؛ اما خواننده توصیف رفقای امک از این شرایط را به
یاد دارد و حال ما می‌کشیم نظریه" لنینی را که در این مورد به نظریه"
"بحران انقلابی" مشهور است به اختصار مورد مطالعه قرار دهیم.

لنین استراتژی انقلاب را (که آن را فراگردی مداوم و پیچیده می‌داند)
مرکز توسط شرایط اقتصادی صرف مشروط نمی‌کند. آن چه در پیش روی
در مورد امکان انقلاب از اهمیت مرکزی برخوردار است، دو مفهوم تئوریک
- پراتیک می‌باشد: فعلیت انقلاب، و بحران انقلابی.

۱- فعلیت انقلاب: هر چند لنین واژه" فعلیت انقلاب را به کار
نبرده است، اما این مفهوم همواره بر نظرات وی حاکم است. وی از همان

۱۸۱۵ همانند سایر سوسیال دموکرات های روسیه می گوید انقلاب ما دموکراتیک، و قريب الوقوع است. پرولتاریا نه فقط باید نیروی رهبری کننده انقلاب باشد، بلکه از قرائن چنین برمی آید که چنین خواهد بود (روشن است که منشویک ها این نکته اخیر را قبول ندارند). دهقانان نه فقط باید برای رسیدن به اهداف دموکراتیک خویش از پرولتاریا پشتیبانی کنند، بلکه عملاً نشان می دهند که چنین خواهند کرد. این انقلاب هرگز پیروز نخواهد شد مگر آن که به انقلابی سوسیالیستی تحول یابد. یعنی انقلابی واقعاً در پیش است و قابلیت آن را دارد که پرولتاریا بتواند آن را به انقلاب سوسیالیستی اعتلا بخشد. به این ترتیب به روشنی می بینیم که اصل فعلیت انقلاب جزو شالوده های استراتژی لنینی است. به عبارت دیگر لنین نزدیکی انقلاب را همچون واقعیتی مشخص در نظر می گیرد. به قول لوکاچ مفهوم فعلیت انقلاب نه فقط "شالوده" معینی، مرحله تاریخی معینی را تشکیل می دهد، بلکه علاوه بر آن "کلید درک آن" می باشد، یعنی مفهومی است اخباری - توضیحی (ر.ک به "لنین" اثر لوکاچ ص ۲۷). به عبارت دیگر فعلیت انقلاب را لنین برای تبیین، تعیین و حل مسایل مطروحه در مرحله معینی از تاریخ به کار می گیرد. این مفهوم، حد اقل سه اصل اساسی را در بر دارد:

الف: اصل امکان مشخص انقلاب سوسیالیستی؛ لنین این انقلاب را همچون وظیفه ای دور دست و اتوبیک در نظر نمی گیرد، بلکه به خصوص از ۱۹۱۴ به بعد آن را "در دستور روز" قرار می دهد؛ هر اقدام انقلابی پرولتاریا وسیله پراتیکی است که باید راه گشای این انقلاب باشد.

در واقع لنین از ابتدا ای فعالیت خویش می گوشتد انقلاب سوسیالیستی را
تدارک ببیند. اما وقتی می گویم انقلاب سوسیالیستی "در دستور روز قرار
 دارد، معنی اش این نیست که این انقلاب الان و الساعة قابل اجراست.
 فعلیت انقلاب، یعنی تعیینی تاریخی که از سوی تجلیات مختلفی دارد و
 از سوی دیگر در مراحل مختلف و بنا به شرایط مشخص، یکی یا چندین
 تجلی آن بروز می کند، عطفی می شوند و زمینه را برای فعلیت یافتن سایر
 تجلیات فراهم می سازند. وانگهی آهنگ تکامل (و یا به قول لنین "بلوغ")
 فراگرد انقلابی، روندی مستقیم و با سرعت ثابت نیست، بلکه لنین این
 فراگرد را دقیقاً همانند مارکس فراگردی پیش روند - پس آینده، توام
 با حطه و عقب نشینی می داند که به خصوص تناسب قوای طبقاتی، نقش
 مهمی در آن ایفا می کند. این انقلاب هر چند تاریخاً و بالقوه، انقلابی
 مداوم است، معیذاً ممکن است قطع گردد، ممکن است برای مدتی به
 صورت بالقوه باقی بماند، و ممکن است نه پیوسته، بلکه متناوباً فعلیت
 یابد.

ب: فعلیت انقلاب، بانی نقش رهبری کننده، پرولتاریاست. پرولتاریا
 تنها در حال مبارزه می تواند متشکل شود، و رهبری انقلابی را که در عمق
 جامعه جریان دارد و گاهی در سطح متفجر می شود، به دست گیرد و آن
 را در سراسر جامعه فعلیت دهد.

پ: و بالاخره، مفهوم فعلیت انقلاب به اصل مهمی مربوط می شود که
 عبارت است از شکل خاص رهبری علی انقلابی، علی که خود شرط امکان
 انقلاب است؛ ضرورت سازماندهی حزب سیاسی مستقل طبقه پرولتاریا

بر زمینهٔ فعلیتِ خود به خودی جنبشِ پرولتری.

بنا بر این مشخص است که فعلیتِ انقلاب، به هیچ وجه با فعلیتِ یافتن آن، این جا و اکنون، معادل نیست. فعلیتِ یافتنِ انقلاب را لنین به خصوص در "شرایط يك انقلاب" جستجو می‌کند که نام مشهوری دارد:

۲- بحران انقلابی: فعلیتِ یافتنِ مشخصِ فعلیتِ تاریخیِ انقلاب در وضعیتی عینی به ظهور می‌رسد که لنین آن را به نام های گوناگونی (که مترادف یکدیگر به کار گرفته شده‌اند) مشخص می‌کند: وضعیت انقلابی، بحران انقلابی، یا وضعیت بحران انقلابی.

هرچند لنین قبلاً نیز این مفاهیم را به کار گرفته، معیناً در ۱۹۱۵، ۱۹۱۶، و در خلال انجام انقلاب اکبر، و بالاخره پس از تصرف قدرت سیاسی، مفهوم بحران انقلابی را تئوریزه می‌کند.*

عبارات وی در این مورد چنان مشهورند که ما به نقل قول از وی نمی‌پردازیم و با اشارهٔ مختصر به آن‌ها، نتیجه‌گیری می‌کنیم:

طبقات حاکم دیگر نتوانند تحت اشکالِ لایتنفیر سابق به سلطهٔ خود ادامه دهند، بحران در میان "بالایی‌ها" و "پایینی‌ها"، تشدید فلات، تشدید فعالیت توده‌های و . . . به مثابه تغییراتی عینی و مستقل از ارادهٔ افراد و گروه‌ها و احزاب و طبقات، که طبق قاعدهٔ عمومی بدون آن‌ها انقلاب ناممکن است. اما هر وضع انقلابی به انقلاب منجر نمی‌شود؛

* ر.ک: ورشکستگی انترناسیونال دوم، بحران فرارسیده است، بلشویک‌ها باید قدرت را به دست گیرند، مارکسیسم و قیام، بیماری کودکی کمونیسم، جیب روی.

انقلاب هنگامی واقعیت خواهد یافت که به تغییرات عینی مزبور، تغییر در ذهنی * افزوده شود: قابلیت طبقه رهبر انقلاب در پیش بردن عملیات انقلابی توده‌های برای درهم شکستن حکومت (ورشکستگی انترناسیونال دوم)، و نیز گرفتاری طبقات حاکم در کشمکش‌های درونی، عدم برخورداری ایشان از توان کافی برای درهم کوفتن عملیات انقلابی، مشخص شدن مستگیری‌های توده‌ها، آمیز افسار خورده بورژوازی و افشا شدن دموکراسی خورده بورژوازی در چشم توده‌ها، تصمیم قاطع پرولتاریا برای درگیری با بورژوازی و سرنگونی آن (بیماری کودکی . . .).

نتایج عمده‌ای که از قرائت آثار لنین در این باره می‌توان گرفت:

- ۱) بحران بالایی‌ها، یعنی بحران در روستاها، سیاست، عدم امکان طبقه یا طبقات حاکم در ادامه دادن به سیاست متداول خویش؛
- ۲) بحران در زیرساخت، یعنی بحران اجتماعی - تشدید فلاکت ناشی از هاد شدن بحران اقتصادی و سرشکن شدن آن بر طبقات تحت ستم، ۳) در نتیجه شرایط ۱ و ۲، تشدید غلیان توده‌های - انقلابی، استقلال طبقه رهبر (پرولتاریا) و حامیان زحمتکش وی در قبال سایر

* ما شرایط مادی، ذهنی، عینی را در دفتر انقلاب دموکراتیک یا سوسیالیستی توضیح دادیم. در جنبش کمونیستی ایران متأسفانه وقت کافی در به کار بردن این مفاهیم به کار نمی‌رود. در نوشته حاضر ما برای جلوگیری از ایجاد اشکال در انتقال مطلب (به خاطر برداشت‌های متفاوت همان مفاهیم رایج را به کار گرفته‌ایم؛ طبیعی است که در بحث‌های ایجاد به معانی درست - و نارایج - آن‌ها توجه خواهد شد.

طبقات، به خصوص در قبال سیاست خورده بورژوازی و علیه بورژوازی.

و این‌ها سه شرط عینی يك انقلاب می‌باشند.

این شروط به وسیله شرط ذهنی تکمیل و مشروط می‌شوند: وجود حزب طبقاتی پرولتاریای کمونیست.

اگر شرایط عینی به خودی خود می‌توانند موجب تحولات عظیمی شوند، اما سرنگونی دولت بورژوازی و تصرف قدرت سیاسی، منحصرآبه شرط ذهنی فوق که خود بر زمینه شرایط عینی مذکور می‌تواند سرپهر فعلیت یابد، بستگی دارد.

این شرایطی هستند که در جهان سرمایه داری می‌توانند در جهت جا و در هیچ جا پدید آیند و هیچ ربط مستقیمی به درجه تکامل اقتصادی يك کشور ندارند، بلکه مستقیماً از تضادهای رشد یابنده درونی سیستم جهانی سرمایه داری ناشی شده و بالقوه فقط در آن جایی ظهور می‌کند که حلقه مست سلسله زنجیر سیستم جهانی سرمایه داری را تشکیل دهد. هیچیک از این شرایط به تنهایی برای انقلاب کافی نیستند و هیچیک از این شرایط جمیعاً در جهت کشورهای سرمایه داری وجود ندارند. شرط ذهنی به تنهایی نمی‌تواند به انقلاب بینجامد: حزب بلشویک تا هنگامی که شرایط عینی پدید نیامده بودند نتوانست قدرت سیاسی را تصرف کند. شرایط عینی به تنهایی نمی‌توانند به انقلاب منجر شوند: درها قیام و انقلاب در نقاط مختلف به واسطه آن که حزب پرولتاریا نتوانست از شرایط عینی به موقع استفاده کند، شکست بخوردند.

بر این زمینه و فقط بر این زمینه است که کمونیست‌های ایران میتوانند

و باید پاسخ دهند که تا چه درجه شرایط عینی و ذهنی انقلاب فراهم آمد، ماند، تا چه درجه فراهم آمدن آن‌ها بستگی به عملکرد عنصر آگاهی دارد و تا چه درجه خود به خودی است.

به جای آن که بنشینیم و کسکس‌های درون هیئت حاکمه را با "ضد امپریالیست" بودن یک جناح، "پشتاً خلقی بودن" یک جناح، "لیبرال بودن" یک جناح دیگر توضیح دهیم، به جای این که در پی یافتن متحدی در درون هیئت حاکمه باشیم، باید دریابیم که این‌ها معروف همان بحران در میان بالایی‌ها هستند؛ باید دریابیم که این‌ها به علاوه بحران اقتصادی، فلات توده‌ای، جنگ و نظائرهم، از جمله شرایط عینی انقلاب هستند؛ باید دریابیم که این شرایط هم اینک یکی از مست‌ترین حلقه زنجیرهای جهان سرمایه داری را به وجود آورده‌اند؛ باید دریابیم که شرایط عینی از شرایط ذهنی جلو افتاده‌اند؛ باید دریابیم که بر ماست که از این زمینه عینی برای آماده ساختن شرط ذهنی استفاده کنیم؛ این شرط را فقط ما، و فقط ما می‌توانیم بر متن پسران حاضر تحلق بخشیم؛ این ما کمونیست‌ها و تنها ما کمونیست‌ها هستیم که بر متن واقعیات جامعه شرایط ذهنی ضروری برای سرنگونی بورژوازی را باید به وجود آوریم، که غلیان توده‌ای را در جهت ضرورت ناپودی سرمایه داری سامان دهیم. این ما هستیم که به توده‌ها باید با تکیه بر تجاربشان واقعیت سرمایه داری — و نه فقط سرمایه داری — وابسته — را نشان دهیم. این ما هستیم که باید نشان دهیم که امپریالیسم فقط بر زمینه موجود — سرمایه داری — قادر به باز تولید مناسبات هژمونیک خود است. این ما هستیم

که نباید بگذاریم در ذهن توده‌ها امپریالیسم را حد از سرمایه‌داری تصور شود، و نه این که با مجرد و "خارجی" کردن امپریالیسم از سرمایه‌داری توده‌ها را از رسیدن به درک ماهیت سرمایه‌داری منصرف گردانیم. این ما هستیم که باید به توده‌ها نشان دهیم که فقر و فلاکت آن‌ها مربوط به "قشریون مرتجع" نیست - و بنا بر این توهم جدیدی حول "لیبرال‌ها" بیافرینیم، و ایضا این فقر و فلاکت به خاطر وجود "لیبرال‌ها" نیست - و بنا بر این آن‌ها را به حاکمیت کمونی امیدوار گردانیم. این ما هستیم که باید بگویم و نشان دهیم که این فقر و فلاکت مربوط به نظام سرمایه‌داری - و همه جناح‌های آن -، مربوط به سرمایه‌داران - "وابسته" و "ناوابسته" است. این ما هستیم که باید شرایط ذهنی نابودی سرمایه‌داری را فراهم آوریم. خشم و عصیان توده‌ها را در آن جهت سوق دهیم. ما می‌دانیم که این شرایط مهیا و حاضر و آماده نیست. و به همین جهت می‌گوییم باید آن را فراهم آورد. دوران تدارک این شرایط است. اگر قرار بود توده‌ها هم اکنون آگاهانه سوسیالیسم را بخواهند دیگر نقش ما چه بود؟ رهبری آن‌ها؟ از کجا می‌توانستند توده‌ها سوسیالیسم را بخواهند در جامعه‌ای که کمونیست‌های آن هنوز می‌خواهند سرمایه‌داران "ملی"، "ناوابسته"، ... را از خشم توده‌ها مصون بدارند، به جای توجه دادن توده‌ها به سرمایه‌داری، آنان را متوجه "سرمایه‌داران وابسته" کنند و به آنان این تصور را القا کنند که می‌توان سیستم سرمایه‌داری ناوابسته به وجود آورد، که البته از فقر و فلاکت در آن خبری نیست!

و اگر نقاب‌پوشی نیز در این جا و آن جا می‌گویند که هدف آن‌ها کل نظام سرمایه‌داری است، در این صورت به ما توضیح دهند که به جای این نظام سرمایه‌داری چه چیزی را می‌خواهند به توده‌ها آموزش دهند. به توده‌ها می‌گویند نظام سرمایه‌داری را نابود می‌کنیم و همه جای آن چه چیزی را بنا می‌کنیم؟ آن چیزی را که بنا می‌کنیم سوسیالیستی است یا آن که نظام سرمایه‌داری را نابود می‌کنیم و دوباره خودمان نظام سرمایه‌داری می‌سازیم؟

توده مردم، رفقا! آگاهی سوسیالیستی ندارند. این را هم ما می‌دانیم هم شما. پس از یکدیگر نپرسیم که آیا به نظر شما توده‌ها برای مبارزه سوسیالیستی آماده اند یا نه. این صورت قضیه است. باید دید حل آن چیست. آن چه شما می‌گویند حل نیست. ادامه وضع موجود در شکل جدید است. ادامه سرمایه‌داری تحت رهبری پرولتاریاست. این را انقلاب نمی‌گویند. این انقلاب اجتماعی نیست. این یک انقلاب سیاسی است که نظام را تغییر نمی‌دهد، رهبری را عوض می‌کند. پرولتاریا خوب را به جای سرمایه‌داران به می‌گذارد. این نه آموزش توده‌ها، که علی‌رغم خواست شما غریب توده‌هاست. اگر ما و شما و سایر کمونیست‌ها رسالتی داریم، اگر در آموزش توده‌ها نقشی داریم، و اگر ادعای رهبری کمونیست‌ها را می‌کنیم، همه در این است که نه دنباله روی توده‌ها — توده‌های ناآگاه، توده‌هایی که خواست سوسیالیستی ندارند (و این را هم ما می‌دانیم و هم شما) — شویم. این کار را دیگران — غیر کمونیست‌ها — به خوبی می‌توانند بکنند و می‌کنند. نقش ما این نیست که در پی

جنبش غیرسوسیالیستی به خیال خود رهبر شو. بعد به نور —
 نواید سوسیالیسم را درس دهیم. این کار به خواب و رویا بیشتر شباهت
 دارد تا به واقعیت. این کار به کودکان بیشتر شبیه است تا انقلاب. نقش
 ما، رفقا، این است که شرایطی را فراهم کنیم که توده ها در تجربه روزمره
 شان به نفسی سرمایه داری برسند. از پیدایش توهم های جدید جلوگیری
 کنیم. این قدر "وابسته" و "ناوابسته" نکنیم. نقش ما این است که
 شرایط ذهنی انقلاب اجتماعی را فراهم کنیم. این کار ما نیز می دانیم،
 دشوار است. زمان می گیرد. تدارک می خواهد. اما آنچه شما می گویند
 زمان نمی خواهد، چون اساساً شدنی نیست. همین الان وجود دارد.
 نظام سرمایه داری کنونی است، بارهبری پرولتاریا. حال این پرولتاریای غیر
 منسجم و غیرمتشکل، بی حزب و ... چه طور این رهبری را به دست
 خواهد گرفت معلوم نیست. و اگر گرفت چرا باید در محدوده سرمایه داری
 بماند، باز هم معلوم نیست. "چون توده ها ناآگاهند". باز هم تکرار
 صورت قضیه. اما چگونه توده های ناآگاه رهبر جامعه خواهند شد، متوالی
 است که پاسخ با شما ست.

نمی خواستیم متوالی را با سؤال دیگر پاسخ گوئیم، ولی ملاحظه می
 کنید که این داستان "مرغ و تخم مرغ" تا ابد ادامه خواهد داشت. و فقط
 يك راه هم برای جواب وجود دارد. بیرون آمدن از دایره خود ساخته مرغ
 و تخم مرغ. قطع امید از "انقلاب های" بورژوازی، دموکراتیک و ...
 رهاندن از جنگ تناقضات. قدرت یافتن در ادامه و گسترش نفسی
 "بورژوازی ملی" به عرصه انقلاب. یعنی معتقد شدن به تدارک انقلاب

سوسیالیستی. نفسی "بورژوازی ملی" که شما نیز به درستی در راه آن کوشیده اید فقط به معنای "خمس" یک طبقه از طبقات مقدّمه انقلاب نیست. معنای عمیق تر آن نفی انقلابی است که تحت توهمات نفسی آن چنانی در ذهن کمونیست های ما جا گرفته است. شما هنوز قادر به این نفی نشده اید. صرفاً بورژوازی ملی را تنزل درجه داده اید. اما انقلابتان هنوز همان انقلاب است. شما باید در ساختار انقلاب قادر به تحول باشید و تازمانی که چنین نکرده اید، نفی بورژوازی ملی، مسئله بی در سطح کم ارزش و غیرانقلابی خواهد بود. نمی توان بورژوازی ملی را نفی کرد، ولی اسطوره انقلاب آن را زنده نگاه داشت.

باید مبارزه کنیم و پرولتاریا را متشکل سازیم، باید پرولتاریا را برای انقلاب پرولتری متشکل سازیم و باید دریابیم که :

"هنگامی که همه شرایط درونی فراهم آمده باشند، آن گاه است که پانگو ترکند" خروس گلی، خبر از روز رستاخیز... خواهد داد."

(مارکس، سهمی در نقد فلسفه حقوق هگل)

همیش به سوی تدارك انقلاب سوسیالیستی *

www.vahdatcommunisti.com

تکثیر از :

هواداران سازمان وحدت کمونیستی در اروپا